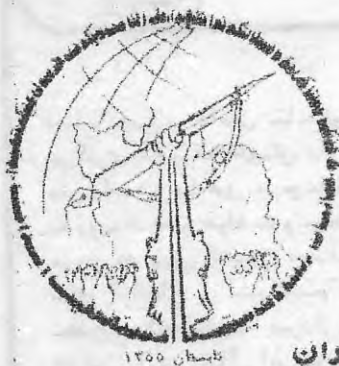




ارگان عقیدتی - سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

شماره ۳۰ ریال

سرمقاله:

مناظره مرتجعین ولبرالها و سرنوشت توده‌ها

مسئله دانشگاه در حالیکه هنوز بقوت خود باقی است، ملاقات رهبر انقلاب با رئیس جمهوری، دادستان کل، امام جمعه تهران، رئیس دیوانعالی کشور، رئیس مجلس، نخست وزیر و وزیر مهندسی بازرگان سردمدار جناحی از لیبرالها و نماینده مجلس، تاحدی از سروصدای مسئله کاسته و آن را در روند منطقی که برای آن پیش بینی میشد قرار داده است. بیانیه رهبر انقلاب که بمنزله حداساری و کاهش تشنج بین نیروها میباشد، به احتمال بسیار قوی مناظره‌ای را که با آنهمه جار و جنجال، قصد برپائی اش را داشتند، منتهی می‌سازد و از طرح مسائل بین دو جناح در پیشگاه مردم جلوگیری می‌نماید. لکن صورت پذیرفتن مناظره باز بستگی به مردم دارد و عکس العملی که در اینباره از خود نشان بدهند. چه اگر مردم به طرق و وسائل مختلف، خواهان انجام مناظره رادیو - تلویزیونی بین سران دو جناح حاکمیت گردند، لاجرم آنان باید گردن سپند و رودرروی هم و در مقابل یکدیگر، مسائل فی مابین را مطرح گردانند.

مناظره که بعنوان زمینه طرح همه جانبه مسائل از سوی بنی صدر و ارتجاع عنوان گردید، براساس انگیزه‌هایی بود که این انگیزه‌ها جز به خط حرکتی و اهداف قدرت طلبانه دو جناح بازگشت نمی‌نماید، لذا چه مناظره برگزار بشود و چه نشود، در تغییر خطوط حرکتی دو بقیه در صفحه ۲

عید آغازی بر انجام یا انجاهی بر آغاز؟

و...، تماما "بیانگوی میل و علاقه توده‌ها، به شروع زندگی تازه و تولدی دیگر است و اگر چنانچه از رسم و رسومات انحرافی که در طی صدها سال گریبانگیر مراسم عید نوروز شده بگذریم و با بینشی بقیه در صفحه ۴

ایرانیان است. هر سال با فرا رسیدن بهار، یعنی از سر گرفته شدن حیات طبیعت، ایرانیان نیز به جشن و سرور پرداخته و این تحول طبیعت را به فال نیک می‌گیرند. دید و باز - دید روزهای عید، سفر به مناطق دیگر، خانه تکانی

"یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل و النهار، یا محول الحول و الاحوال، حول حالنا احسن الحال" عید نوروز، یکی از بزرگترین و مهمترین اعیاد غیر مذهبی و ضمناً یکی از قدیمترین رسومات

نگاهی به وقایع اخیر لاهیجان

لاهیجان يك واقعه یا چماقی دردست ارتجاع؟

بقیه در صفحه ۱۰

که همگان در جریان بوده‌اند نقش اصلی را در این کسرت گوشه‌خاش ارتجاع، واقعه دانشگاه ایفا نمود و

مرکز (تهران) رخ دادند، تمامی اخبار و حوادث و حتی جنگ رانیز تحت الشاع بود قرا دادند. اغلب ساعات رادیو تلویزیون و قسمت اعظم صفحات مطبوعات به درج اخبار، برداشته‌ها، تحلیل‌ات و برخوردهای گوناگون با دو مسئله فوق، علی‌الخصوص دانشگاه اختصاص داشتند. البته همانطور

نیمه‌های اسفندماه سالی که در حال اتمام است، بسیار پرسر صدا و پر حادثه بود. دو اتفاق مهم که بر مینای تضادهای اجتماعی بوجود آمدند، هرچه بیشتر بر این تضادها افزوده و آنانرا مشدد ساختند. این دو واقعه که یکی در شمال کشور و در لاهیجان، و دیگری در

نگرشی به وقایع پنجشنبه ۱۴ اسفند در دانشگاه تهران در صفحه ۲۲

در صفحات دیگر

● برپایی اقتصاد مستقل از کدامین راه؟ سیستم اقتصادی تطبیقی، انطباقی یا دگم؟

جناح تغییریری حاصل نیامده و آنان را از پیگیری اهداف خویش باز نمی دارد. پس باید در یک صورت موشکافانه با توجه به رویدادها و حوادث و موقعیت هایی که منجر به پیش کشیدن مسئله مناظره از سوی ارتجاع و لیبرالیسم گردید، به تحلیلی از حاکمیت بپردازیم و موضع خویش را در قبال این جریانات هر چه بیشتر مشخص گردانیم.

مسئله دانشگاه بدون شک در پروسه تضاد جناحین حاکمه نقطه عطفی بود. آنچه که مسئله دانشگاه را در رابطه با تضاد این دو، چنین اهمیتی عطا می کند، موقعیت و وضعیت خاص دو طرف درگیر رقابت و نیز اوضاع و شرایط حاد و حساس اجتماعی - اقتصادی کشور میباشد. لیبرالیسم و ارتجاع هر یک به فراخور موقعیت خود و ارزیابی شان از شرایط، گونه های با مسئله دانشگاه برخورد نمودند و سعی کردند که برفع خود از آن بهره برداری نمایند.

واقعیه دانشگاه نشاندهنده اوج کینه جناح لیبرالیسم بعزت خلق بد تمام عیاری که از مواضع قدرت از سوی ارتجاع شده بود، میباشد. اما از سوی دیگر موقعیت جدید و محکمی که بنی صدر پیدا کرده بود، آنرا به برخورد دانشگاه کشانید. بنی صدر اکنون از لحاظ پایگاه مردمی بخاطر عملکردهای غیر انقلابی ارتجاع و اثرات جنگ و محبوسیتش در ارتش و سایر نهادهای سیستم مملکتی و نیز بر مبنای حمایتی که سرمایه داری وابسته و سرمایه داری اروپا از او می نماید، از نظر طرفدار، از موقعیت خوب و قابل توجهی برخوردار است و پشتوانه های محکم دارد. به همین دلیل بود که بنی صدر توانست نیروهای پراکنده ای را که علناً و تلویحاً حمایتش نمیدادند و پشت سرش قرار داشتند، در روز ۱۴ اسفند در دانشگاه تهران گرد آورد. ۱۴ اسفند روزی بود که بنی صدر توانست هدف خویش را که کسب لیدری و رهبری جناحهای گوناگون بود، به دست آورد و بخيال خویش از خود مصدقی سازد که بتواند هدایتگر جریانهای مختلف در برابر جناح ارتجاع باشد و قدرت را خود در این صورت بکف گیرد. بنی صدر که از هنگام بازگشت خویش از اروپا در طی سخنرانی های متعددی که از دانشگاه صنعتی آغاز شد، بر اساس یک سلسله ترزا و طرحهای باسماهای خویش و نیز بر مبنای آن پیچیدگی شم سیاسی که نسبت به لیبرالیسم انطباقی از آن برخوردار بود، می خواست این نقش لیدری و وجهه الهیه را بدست بیاورد و به همین دلیل هم بود که پیشنهاد پیوستن به حزب تازه تاسیس جمهوری اسلامی را نپذیرفت و لذا عاقبت موقعیت را در دانشگاه تهران مناسب تشخیص داد و جبهه مورد نظر خویش را تشکیل داد و

با یکزست تمام عیار و رهبری حرکت آنرا به عهده گرفت.

و اما موقعیت جناح ارتجاع به چه سان بود؟ این جناح در هنگام بروز حادثه دانشگاه وارد مرحله تازه ای از موقعیت خاص رهبریت خود شده بود. چه در آن هنگام تقریباً "مراحل تکوین نهادهای قدرت و حاکمیت را با انتخاب وزرای خارجه و بازرگانی به پایان برده و هنگام آن بود که تمام ارگانها و نهادها را از لوث وجود رقیب (لیبرالیسم)، پاک گرداند. حزب می گوشت که در یک حرکت جهشی، پس مانده های لیبرالیسم را از همه جا رده و آنها را کاملاً در بد قدرت و رهبریت خویش بگیرد. تا جائیکه حتی وجود یک مهره لیبرال را در راس بانک مرکزی تاب نیاورده و پی در پی برای خلق بد از او زمینه چینی می کرده نهاد مهم دیگری یعنی رادیو تلویزیون را نیز تقریباً از چنگ رقیب بدر آورده بود و در پی به پایان رسانیدن کار بود. هر کجا که نظر می انداختی چنگال ارتجاع را بر آن محاط می دیدی، روزنامه های کشور از قبیل کیهان، اطلاعات، صبح آزادگان، جمهوری اسلامی، و یا حتی رادیو تلویزیون و خلاصه تمامی وسائل ارتباط جمعی در تسلط ارتجاع بود. نهادهای نظامی و امنیتی از قبیل سپاه، بسیج، قوه مجریه در طیف اجرائی و حساس آن یعنی دولت، قوه قضائیه، قوه مقننه، و نهادهای دیگر و تازه ارتجاع به همین ها هم بسنده نکرده و به طرق مختلف می گوشت که فرماندهی کل قوا را از بنی صد بستاند و با علم کردن شعار "فرمانده کل قوا، خمینی، روح خدا" آنرا برای یکی از اعوان و انصار خویش بدست آورد.

بهر حال ۱۴ اسفند مرحله تکوین قدرت دیگر پایان رسیده و پس از آن واقعیه هنگام آن بود که ارتجاع قدرتش را به نمایش گذارد و بنی صدر را از میدان حاکمیت پس بزند و حرکت جدیدش را در این جهت آغاز کند.

اوضاع و شرایط اجتماعی - اقتصادی کشور، وضعی اسفبار پیدانموده و جنگ نیز مزید بر علت های گذشته شده و وضعیت را هر چه ناسامانتر گردانیده است. رشد اپوزیسیون ارتجاع را بشدت به وحشت انداخته و در عوض، تکیه گاه و پایگاه حرکتی بنی صدر را هر چه بیشتر گسترش و رشد داده است. اکنون کار بجائی رسیده که توده های ناراضی شعار مرگ بر سرمدمداران ارتجاع را می دهند و مهره های اصلی ارتجاع بصورت چهره های مشمزه کننده ای برای مردم درآمده اند. دانشگاه بعنوان نقطه عطف تضاد جناحین حاکمه، خود بر محور چماق استوار گشته بود. بنی صدر که روزی خود از سرمدمداران و فرماندهان چماقداری

بود، مدتی است که کینه های خویش از ضعف قدرت و موقعیت را در قالب این شعار خالی می کند و چماقداری را جماعتی ساخته است برای کوبیدن ارتجاع و کسب وجه ملی و مردمی. واقعیه کویصفهان و یا حمله به میتینگ های بنی صدر و اعضای جناحش در شهرهای مختلف از جمله اصفهان و تبریز و حملات مکرری که از دیرباز به گردهم آییها و دفاتر مجاهدین صورت می گرفت، آنچنان جوی از انزجار و تنفر را در مردم بوجود آورده بود که برآستی که سرمدمداران چماقداری را به خود لبرانید، اینست که آقای بنی صدر که خود روزی دست در دست ارتجاع به سازماندهی چماقداران کمک نموده و از چماقداران و عملکردهای ضدانقلابیشان حمایت می نمود، حال که بلا دانگبر خودش شده از مخالفان سر سخت مسئله چماقداری شده اند، تا آنگاه که این حملات تنها به بلای جاره نباید بر مجاهدین و سایر نیروهای مترقی و گروههای چپ مارکسیستی بود، آقایان همراه و همواز اصلاً از سخ منکر قضیه چماقداری شده و با آنرا کار مردم می دانستند، نه عمل یک گروه خاص. آقای بنی صدر در حمایت از چماقداری تا آنجا پیش تاخت که در سمینار انقلاب فرهنگی در دانشگاه ملی صریحاً در جواب اعتراض یکی از سران نیروهای مترقی مذهبی به مسئله چماقداری گفت: که خوب آنها از چماق چوبی استفاده می کنند و شما چماق زبان را بر علیه شان بکار می گیرید و تلاقی اش را در می آورید. و حتی قبل از انقلاب فرهنگی بنی صدر با طرح مسئله خلق سلاح نیروهای مترقی در جریان مناظره با چریکهای فدایی خلق، مردم را به خلق سلاح نیروهای مترقی که معنای جز بالا رفتن چماقها نداشت، تهییج و تحریک نمود. اما این زمان که بلیه چماقداری عارض خود ایشان هم شده بود، از مدافعان سینه چاک آزادی و دشمن شماره یک بکار بردن چماق و منطقی چماق گشتند و چماق را حربهای گردانیدند که با آن ارتجاع را هر چه بیشتر در میان خلقها مزوی گردانند و پایگاه خویش را که در آغاز چندان محکم نبود هر چه بیشتر مستحکم سازند.

در کنار مسئله چماقداری شعار دیگری که مطرح شد، مسئله لیاقت دولت در اداره امور و مسئله اقتصاد بود که با

بیاد بیاوریم بنی صدر را که در جریان انقلاب فرهنگی بیباکانه دستور حمله چماقداران به دانشگاهها را در سراسر کشور صادر کرد که البته این بسیج و تهییج و هدایت در لوی اسم "مردم" صورت گرفت. مردمی که نه سازماندهی، نه تشکل و نه خود آگاهی داشتند، که بدون شک منظور جناب رئیس جمهور حمله سازمان یافته چماقداران مشکل بود.

توجه به جریان نایسلمان کنونی عنوان گردید. لازم به یادآوری است که بنی صدر در میتینگ ۲۲ بهمن در میدان آزادی نیز در رابطه با تهیه و بکار گرفتن طرحهای اقتصادی برای اصلاح امور و اوضاع به دولت اخطار نمود و سعی کرد که به تقویت پایگاه نظامی خود یعنی ارتش بپردازد.

خوب است که اندکی بیشتر به شعارهای آقای بنی صدر و راه حلهایی که بدینال طرح این شعارها ارائه می دهند، بنگریم تا ببینیم که منظور ایشان از آزادی ملیت و اصلاح امور اقتصادی کشور چیست و آنگاه خواهیم دید که برنامه هایشان در این رابطه اگر ماهیتی بدتر از آنچه که ارتجاع تاکنون انجام داده است نباشد، شاید بتوان گفت بهتر هم نخواهد بود.

بهر حال ارتجاع چماقدار به دانشگاه اعزام کرد که حداقل از سخنرانی بنی صدر جلوگیری نموده و ضعف او را به خود وی و توده ها بشتر نماید و بر پرستی و شخصیتی که نزد توده ها یافته بود، لطمه وارد کند. و در عوض سایه قدرت خویش را در همه جا به رخ او بکشد و قدرت نمایی کند. این بود که اینبار فرماندهان چماقداران خود روبروی هم قرار گرفتند و آن صحنه های را بوجود آوردند که تمام ملت (بغیر از کسانی که در دانشگاه حضور داشتند) در روزی صفحه تلویزیون شاهدش گشتند. او این روبرویی علنی بود که زنگ خطر را برای دو جناح نواخت و هر دو زوالشان را در رشد پدیده های بنام چماقداری یافتند. با توجه به اینکه بنی صدر قبل از ارتجاع متوجه چنین امری گشته بود و چماق سلاح سلب صلاحیت ارتجاع و نه ساخته بود، ارتجاع دیرتر و لنگ لنگان واقف بدین امر شده و او نیز متقابلاً سعی بر آن نمود که از چماق سلاح لازمه را برای پیروزی در جنگ دوگانه خویش با بنی صدر و نیروهای مترقی حاصل آورد. چنانکه دیدیم رئیس مجلس کوشید که چماقی را که بزرگترین ضربات و حملات خویش را متوجه نیروهای مترقی و مخصوصاً مجاهدین ساخته است به خود آنان منتسب سازد و همانطور که چماق عملاً و عاملاً آنها را در همه صحنه ها می کوبید، در صحنه تبلیغات نیز عامل تضعیف و هتک حیثیت آنان گردد. غافل از آنکه خلقها اینرا دیگر در صحنه عینیت ها مشاهده کرده و باورشان نمی آمد. اینک چماقداری حتی به لیبرالها هم نمی چسبید و تنها ارتجاع است که برخلاف لیبرالسم، تشکیلات، قدرت و پایگاه برای سازماندهی و ایجاد پدیده ای چون چماقداری داشته و دارد و لیبرالها گرچه در تکوین تشویش چماقداری نقش فعال داشتند، اما دارای چنان قدرت و پایگاهی نبودند که بتوانند چماقداران را تحت پوشش خود درآورند. لذا چماقداری پدیده ای بود

که بسان دیگر نهادها در ارتجاع قرار داشت و دارد و لکه ننگی است که تنها بدامن ارتجاع می توانست بنشیند و برآستی هم که بخوبی نشست!

بدینسان همانطور که ارتجاع چماقدار اعزام کرده بود، بنی صدر هم در مقابل چماقداران ایستاد و برای این منظور، پایگاه و پشتگرمی او نیروهای لیبرال و رشکسته و رانده از سیاست، مارکسیستهای مشکوکی چون رنجبران و نیروی سازمان یافته و متشکل میلیشای مجاهدین بود. که در اینجا لازم به توضیح است که مجاهدین از همانگاه یعنی سخنرانی بنی صدر در میدان شهدا و بدینال آن در بهشت زهرا و میدان آزادی و در سایه حرکت کجدار و مریز او کوشیدند که تز خویش را مبنی بر دامن زدن به تضادهای حاکمیت به عمل درآورند و برای کنار رفتن ارتجاع، شعار بنی صدر حمایت می کنیم، راه زبان جاری ساختند و با این حرکت های خویش، اسباب پشتگرمی او را فراهم آوردند. و اصولاً تنها نیرویی بودند که بنی صدر می توانست در صحنه برخورد عمل روی آنها حساب نماید. بدینگونه مجاهدین تاکتیک غلطی مبنی بر پیوند انقلابی و موقت با بنی صدر را بکار برده سعی می نمایند پیوند ارتجاعی او را با مجاهدین انقلاب اسلامی و کوبیدن های مکرر مجاهدین توسط او بفراوانی بسپارند و این فرجه را به بنی صدر می دهند که موقعیت و موضع خویش را به رخ ارتجاع و توده ها بکشد، تا آنکه زمینه برای روی کار آمدنش هر روز بیشتر مساعد گردد.

بهر صورت، میتینگ دانشگاه با آنهمه جار و جنجال و شور و شوق با همه ای و شانناژ گونه خاتمه یافت، و فرمانده صحنه، این بار بر خلاف میدانهای جنگ پیروزمندانه قبل، افراد مزدور چماق دار را چون موش بدام نیروهای خود انداخت و به اسارتشان درآورد، برنامه به همین جا ختم نشد، بلکه در همان حال که آنان دستگیر می شدند، با ارائه کارت های شناسائی آنان به مردم سعی در معرفی شان داشتند و با این عمل هر چه بیشتر چهره ارتجاع را مفتضح و رسوا می ساخت. و خلاصه دم بدم بره جان و احتیاجات جمع حاضر افزوده میشد و با بیخ پیدا کردن ریشه های چماقداران تا نیروی ویژه سخت وزیری و حزب جمهوری اسلامی و سپاه و بسیج و ... بنی صدر هر چه بیشتر چهره حق بجانب بخود می گرفت.

فراسم دانشگاه علی الظاهر بمنظور بزرگداشت مصدق برپا شد ولی فی الواقع مصدق بهانه ای بیش نبود و برای قدرت نمایی بنی صدر برپا شده بود و با برگزاری چهارشنبه سوری زودتر از موقع در اطراف "چادر وحدت ارتجاع" که جز مرکز چماقداری و تفرقه چیزی نبود، پایان یافت. در حالیکه بنی صدر قدرت نماییهایش را کرده و نقشه ها و

برنامه ریزیهای ارتجاع کاملاً با شکست مواجه شده و پشم و پوست سوخته و سرافکنده از صحنه کنار رانده شد.

ولیکن ارتجاع از میدان بدر نرفت و با در پیش گرفتن خط جدیدی سعی کرد که به مقابله با پیامدهای واقعه دانشگاه بپردازد و حتی آنرا به سود خود و ضرر رقیب تمام کند، از اینرو بود که انحصار طلبان به بیکاره دموکرات و آزادمنش شدند و سخنرانی بنی صدر را با آنهمه سرو صدا و برخوردی که داشتند از رادیو تلویزیون پخش نمودند. که البته فیلمبرداران مراسم نیز گویا جوانان برادران مکتبی خویش کاملاً بیطرفانه و از همه ابعاد صحنه فیلم برداری می کردند (۱) و صحنه های مورد نظر خویش را به دوربین تحویل نمیدادند و مردم را در جریان تمامی حوادث از همه جوانب می گذاشتند. ارتجاع پس از پخش فیلم که بمنظور زمینه سازی و آماد نمودن اذهان و تحریک مردم صورت گرفته بود، بیکاره از آن حالت انفعالی خارج شده و چهره حق بجانب و مظلوم بخود گرفت و با مهارت تمام، جوانان موارد پیشین کوشید که بر چماقداران چهره مشروع بخشد. چماق داران ضربه خورده در کتابخانه دانشگاه بست نشستند و دوربین تلویزیون و میکروفون رادیو بخلاف سیاق معمول به میان آنها رفت و به درد دلشان رسید اما بندگان مکتبی مجلس و جناب دادستان کل انقلاب نیز از آنها دلجوئی نمودند و وعده آزادی آنها و مجازات عاملین ضرب و جرح را بدیشان دادند و خلاصه تریبون مجلس، تریبون نماز جمعه، سپاه پاسداران، فرمانده سپاه (رضایی)، انجمن های اسلامی و کمیته های انقلاب اسلامی و تمام نهادهای دیگر گرد آمده و بسیج شدند که آب رفته را به جوی بازگردانند و تمام گناه را به گردن رقیب و دشمن بگذارند و آب تطهیر را به بیکر رسوا آلوده ارتجاع بریزند. زندانیان دستگیر شده در روز حادثه دانشگاه را با سلام و صلوات آزاد کردند و در عین ادعای عدم سازماندهی چماقداران مکتبی، از تعداد گمشدگان چماقداران مکتبی، از تعداد گمشدگان و مفقودین آمار و ارقام ارائه می دادند. و برای تحریم افکار عمومی، حتی چهار کشته را هم به ریش دانشگاه بستند که بعد آنقدر کندی بالا آمد که خود کوتاه آمدند و تکذیبش نمودند. بهر حال ارتجاع نیروهایش را بسیج نمود که اولاً بسیج و تشکل نیروهای رئیس جمهور را که وی برانسان آن به مانور دانشگاه پرداخته از هم بپاشند و بین نیروهای او افتراق و چند دستگی ایجاد کنند. و دیدیم که بر تمام سخنرانیها و اظهار نظرهای عنوان شده از سوی ارتجاع، از رئیس مجلس گرفته تا رئیس دیوان عالی کشور و مخصوصاً در اعلامیه مجاهدین انقلاب اسلامی، سعی بر

آن شده بود که با طرح مسئله شرکت مستقیم ملیشای مجاهدین در حوادث ۱۴ اسفند و اتصال واقعه لاهیجان به دانشگاه و کوبیدن مجاهدین و سایر گروهکهای ضدانقلاب (۱)، بین نیروهای هوادار بنی صدر و خزیده در زیر ولایت او، انفکاک و جدائی ایجاد نمایند و هدف اصلی آنها شکستن وحدت نیروهای بنی صدر و خصوصاً جدائی مجاهدین که نیروی مشکل و سازمان یافته و در نتیجه موثر او بشمار میرفتند، از بنی صدر بود.

هدف دوم ارتجاع از این همه شرح و بسط مسئله و غوغای تبلیغاتی، محو چهره و وجه‌المله بنی صدر بود و پائین کشیدن آن از موقعیت و موضع ماورائی بود که بنی صدر برای خود ساخته بود. سومین هدفش به درهم شکستن بازوهای تبلیغاتی بنی صدر و بلندگوهای بی که بر علیه حزب سخن می‌پراکندند بخصوص روزنامه میزان و انقلاب اسلامی معطوف می‌گردید.

نیل به سه هدف فوق، در حرکت‌های ارتجاع برای دستیابی به هدف نهایی و بزرگش یعنی نفی بنی صدر و مات کردن او در صحنه بازی قدرت و یکسره نمودن کار او لازم بشمار می‌رفت، از اینرو ارتجاع در کسب هدفهای فوق بنی‌بیت پشتکار و پی‌گیری از خود نشان می‌داد و با استفاده از همه امکانات خویش در این جهت می‌کوشید. لکن عامل عمده‌ای که مانع از نفی بنی صدر و طرد او بطور کامل از صحنه میشد، مقابله‌ای بود که لزوماً رهبران انقلاب نسبت به این مسئله از خود نشان میداد. چرا که رهبر انقلاب می‌داند، کنار رفتن بنی صدر همان و خوابیدن و رکود جنگ فرسایشی کلاسیک با عراق همان! چه اگر بنی صدر نباشد، ارتش بهیچ عنوان در جنگ کار نمیکند و فقدان ارتش مساویست با شکست او و به قول نوه خمینی (سید حسین)، دعوت صدام به تهران او از سویی نیز کنار زدن بنی صدر که بعنوان ریاست‌جمهور انتخابی کشور یک مقام کاملاً رسمی است، بدین آسانیهایی نمیشد، و توده‌ها را بیش از پیش به ماهیت انحصارطلبانه هژمونی حاکم مطمئن ساخته و موجبات رشد هرچه افزون‌تر اپوزیسیون داخلی فراهم می‌آید. از اینرو ارتجاع اندکی کوتاه آمد و رئیس مجلس در سخنرانی خویش در استان لرستان صریحاً ابراز داشت که ما خواهان کنار رفتن ریاست‌جمهور یا تضعیف او نیستیم و به این ترتیب از شعار قبلی و هدف قبلی که نفی او بود دست‌کشید. اما این ناتوانی در نفی بنی صدر سبب نمیشد که از مبارزه برای تضعیف و سر جای خود نشان دادن او عدول شود، بلکه هدف ارتجاع یک درجه تخفیف یافت و به خلع پد کردن از او و چیدن بال و پرش منحصر گشت. بلافاصله دادستان کل و مرجع رسیدگی کننده به حادثه دانشگاه، از دفتر هماهنگی مردم با ریاست‌جمهوری انتقاد کرد و آن را یکی از نیروهای فرصت‌طلبی قلمداد نمود که اطراف رئیس‌جمهوری را گرفته‌اند و به او متصل شده‌اند. علاوه بر دادستان کل، سایر نهادها و مپه‌های ارتجاع نیز در انتقاد و کوبیدن دفتر هماهنگی همدل و هماهنگ گشتند. از سوی دیگر نیز برای خلع پد نمودن از بنی صدر لازم بود که بین مجاهدین و او افتراق حاصل شود و این مهم با اتصال واقعه لاهیجان به دانشگاه و سرعت بخشیدن

به تصویب طرح قانونی احزاب و بالطبع غیرقانونی اعلام کردن مجاهدین خلق و انتصاب چماقداری به آنان میسر شده و بشدریج نیز خواهد شد. و در این مسیر آنقدر پیش رفته‌اند که حتی مجاهدین را به عنوان سمبل چماقداری معرفی کرده و کودتاگر میخوانندشان. اما تنها این دو عمل کافی نبودند و خلع پد و صلاحیت از رئیس‌جمهور به وسائل و طرق دیگری نیازمند بود. که یکبارہ دیدیم از شبکه جادوئی ارتجاع شبده "قانون" سربرآورد و پای پیچ رئیس‌جمهور گشت. بله ایندفعه ارتجاع به "قانون" متوسل شد و صریحاً اعلام داشت، چون چماقداران مکشی و محترم از رئیس‌جمهور شکایت نموده‌اند، میبایست ایشان طبق قانون اساسی در قوه قضائیه حاضر شده و بازجویی شود. * و مشاهده شد که رهبر انقلاب هم بر اساس صلاحیت قوه قضائیه به رسیدگی به این امر، موضع گرفت و اعلام نظر خویش را به اعلام رای دادگاه که زیر نظر دادستانی کار می‌کرد، موکول ساخت.

چه اتفاقی افتاده بود و چه چیز دگرگون شده بود که رهبر انقلاب از سویی، و سردمداران ارتجاع هم از سوی دیگر، قانون را مرجع قضاوت و تعیین تقصیر و تکلیف قرار دادند. در حالیکه دو سال از چماق و چماقداری و بروز شدیدترین پدیده شوم و ضدانقلابی در جامعه می‌گذرد و نه رهبر انقلاب و نه دادستانی کلو کل قوه قضائیه در مقابل آن اعتراضی نمودند و سخن از قانون به میان نیاوردند. و حال هر دو دودستی قانون را چسبیده و به آن استناد و اتکا می‌ورزند؟!

از رهبر انقلاب آغاز می‌کنیم که چاره‌ای جز توسل به قانون نداشت، چرا که تا حال تمام حرف‌ها، اتهام‌جفت‌ها و برهانهایش را برای طرفین درگیر مطرح ساخته بود و لیکن موفق نشده بود که اندکی از شانناژ و تضاد بین دو جناح حاکمیت بکاهد. او می‌دانست که دیگر میانجیگری وی کارساز نیست و سلاح تهدیدش نیز بیش از اندازه کند است که بتواند کسی را بترساند. چرا که ارتجاع و لیبرالیسم بخوبی می‌دانند که رهبر انقلاب جز آنها کسی را ندارد که به اداره امور بگمارد، بنابراین این احتیاج مبرم، تهدیدهای او را توخالی نموده و تا حد یک داد و فریاد پدران، تنزل پشتوانه، اجرائی می‌دهد. پس رهبر انقلاب دیگر حرفی برای گفتن نداشت، و لذا قضاوت را به مرجع دیگری سپرد که قابلیت پسند عمومی هم داشته باشد. و چه مرجعی بالاتر و محترم‌تر از قوه قضائیه که طبق قانون اساسی حق بازجویی و محاکمه تمام مقامات را دارا میباشد؟ البته رهبران انقلاب بدین نکته هوشیار بود که رئیس دیوان عالی کشور را برای اینکار نگمارد، چرا

* لازم به تذکر است که، ارتجاع می‌دانست که نمیتواند مجاهدین را بهیچ‌بودن تشکیلاتشان و نیز معرفیتی که از نظر وارد شدن همواره ضربات چماقداری بر علیه آنان در بین توده‌ها یافته بودند، به پای میز محاکمه و بازجویی بکشند. لذا لازم بود که مسئله به طریقی به ریاست‌جمهوری وصل میشد که این بهانه و اعلامیه‌ها و اعمال نظره‌های یکجانبه و مکرر ارتجاع زمینه‌های این اتصال را فراهم میساختند.

که می‌دانست چهره مشمژکننده وی در نزد توده‌ها، جز آنکه قوه قضائیه را هم چونان بسیاری نهادهای باصلاح انقلابی دیگر بی‌اعتبار و آبرو کند، نتیجه دیگری ندارد. لذا برای اینکار از دادستان کل که قدری سنگین و رنگین بوده واکثراً موضع بینابین می‌گیرد و ضمناً کم سرو صدا نیز هست، استفاده کرد و او را مأمور اینکار نمود. و این انتخاب بجائی بود، زیرا وی از پس از انقلاب علی‌رغم عضویتش در شورای مرکزی حزب جمهوری، در رابطه با طیف‌های حاکمیت و علی‌الخصوص جناح لیبرالها، آنچنان موضع حادی نگرفته و برخورد حادی انجام نداده بود. از اینرو چهره‌اش نزد توده‌ها بیطرفانه‌تر جلوه مینمود لکن حال باید دید چگونه شد که ارتجاع به قانون روی آورد و آن را حکم قرارداد؟ که در این رابطه میتوان چند دلیل را انگیزه این حرکت دانست. اولاً، "قوه قضائیه بطور تمام و کمال در جنگ ارتجاع بوده و مسلماً گارد هیچگاه دسته خود را نمیرد و مسئله‌ای که به قوه قضائیه تحت کنترل ارتجاع ارجاع شود، بر له او حکم خواهد داد. ثانیاً، آنها هم چارو چنگالی که بنی صدر و ارتجاع بر پا ساختند، بگونه‌ای باید حل میشد و چه مرجعی بهتر از قوه قضائیه نمیتوانست چنگال را با بهترین نتایج، به پایان برد؟

ثالثاً، بگانه‌گانه قابل استفاده ای که در شرایط حاضر جهت مقابله با بنی صدر وجود دارد، همین قوه قضائیه است که مطابق با قانون اساسی میتواند تمامی مقامات را احضار، بازجویی و حتی محاکمه کند. و با توجه به قانونی بودن مقام بنی صدر بعنوان هماهنگ کننده سه قوه و رهبر قوه مجریه، رهبر انقلاب هم بطور مکانیکی نمیتوانست او را برکنار نماید. اگرچه قدرت اینکار را دارد، اما اندک توجه به پایگاه بنی صدر در بین توده‌ها، ارتش و نهادهای کشور، اشتباه بودن چنین حرکتی را روشن میسازد. رابعاً، از آنجا که نقل و دهان رئیس‌جمهور، قانون و حکومت قانون بود و این را پیوسته در نوشتجات، مصاحبات و سخنرانیهای خود عنوان میساخت، ارتجاع بخوبی میتوانست از همین مرجع مورد قبول رئیس‌جمهور جهت خلع پد از او استفاده نماید.

وبالآخره ارتجاع راه دیگری جز این نداشت و حتی از رهبر انقلاب هم در جهت هدف خویش نمیتوانست استفاده کند و تنها جایی که وجود داشت همان و همان قوه قضائیه بود. چرا که رهبر انقلاب دیگر نمیتوانست بسان گذشته از روشی که سیخ و کیاب را هیچکدام نسوزاند، استفاده کند و مجبور به مقابله مستقیم بود که اینهم چنانکه گفتیم اصلاً به صلاح ارتجاع نبود. پس تنها راه باقیمانده و مشروع، "قانون" بود که ارتجاع بدان تسک جست. اما باید زمینه‌ای فراهم میساخت که قانون بطور طبیعی و اتوماتیک مان در جهت مطلوب او طی مسیر نماید. از اینرو باز در بوق‌های جادوئی رادیو تلویزیون دمیده شد و اعلامیه‌های یکطرفه و سخنرانیهای یکجانبه‌ای که دست اندرکارانشان یکجانبه به قاضی می‌رفتند و طبعاً پیروز هم بدر می‌آمدند، تمام وقت این رسانه فراگیر و گسترده، جمعی را گرفت، و آنچنان زمینه‌ای فراهم آورده شد که

قانون کذائی هم جز بفتح ارتجاع در جهت سه هدف عمده اش یعنی مشروعیت بخشیدن به خود، حذف نیروهای رئیس جمهور و خلع پد از او نمیتوانست نتیجه دیگری ببار آورد.

با تمام این احوال باز هم مسئله بازجویی و محاکمه ریاست جمهوری در قوه قضائیه با آن هیئت باسمه ای مسئول رسیدگی به وقایع دانشگاه، نمیتوانست نفع چندانی برای ارتجاع ببار آورد. چرا که مردم طرفدار بنی صدر و علی-الخصوص ارتش و نهادهای بوروکراتیک نمی توانستند بپذیرند که رئیس جمهور کشور اینچنین ساده و راحت به پای میز محاکمه کشیده شود. آخرین شیر بی یال و دم اشکم تنها از پرستیز شخصیت رسمی برخوردار است و عاری از هر گونه قدرت اجرایی مؤثر میباشد. و چه چیزی می تواند بسان بازجویی و محاکمه توسط قوه قضائیه، این شخصیت رسمی و سمبلیک را از او بستاند و عملاً از تمامی صحنه ها حذفش نماید؟ پس مسئله بازجویی تقریباً همان پیامدهایی را بدنبال می آورد که مسئله موضع گیری رهبر انقلاب در برابر بنی صدر ونفی او میتوانست در پی داشته باشد.

از طرف دیگر، دستان ارتجاع آنقدر به انگ چماقداری آلوده شده بود که ناگاهترین اقشار مردم نیز به آن واقف بودند و بازجویی نیز تنها میتوانست در رابطه با شکایت چماقدارها محلی از اعراب پیدا کند، پس در نهایت بازجویی بنی صدر در نظر مردم پشتیبانی از پدیده مستهجن و شوم چماقداری بشمار می رفت و آنان را نسبت به حزب هر چه بیشتر بدبین می گردانید. لذا از این دو نظر ارتجاع نمیتوانست از مسئله **محاکمه** بنی صدر در قوه قضائیه هم طرفی

پس چه باید می کرد؟ بنی صدر اکنون دیگر مشکلی شده بود که تحملش برای ارتجاع امکان پذیر نبود، از اینرو گشت و گشت تا آنکه تصمیم گرفت با سلاح خود رئیس جمهور به جنگ با او برود. سلاحی که دو سال بعنوان یک شیوه برخورد لیبرالی و غربی، به باد طعنه و مسخره اش گرفته بود. و رئیس جمهوری نیز همواره بر سر دفاع و بکارگیری این روش حل مسائل و مشکلات و تضادها، سروصداها و تبلیغات فراوان براه انداخته بود، و این سلاح جز "مناظره" در رادیو تلویزیون نبود. بلکه ایندفعه ارتجاع خود سردمدار مباحثه و گفتگو برای حل مسائل فیما بین دو جناح شد. اهداف چندی را از این مسئله دنبال می کرد. اول آنکه با طرح مسئله مناظره، پای نهادهای انقلابی که بقول ارتجاع، بنی صدر در سخنرانی دانشگاه بدانان توهین کرده بود به میان کشیده میشد و مسئله چماقداری در جلد فراموشی قرار میگرفت. و خلاصه با دعوت از تمام نهادهای مورد توهین و اتهام قرار گرفته شده مسئله چماقداری از قبیل نخست وزیری، سپاه، بسیج، دایره سیاسی - ایدئولوژیک ارتش، مدرسه مقداد،

کمیته ها، حزب، مجله اطلاعات هفتگی و... چنان صحنه شلوغی را قصد آراستن داشت که بنی صدر را کاملاً احاطه کرده و با حملات همه جانبه خود منکوبش سازند. به این ترتیب مناظره جز بازجویی غیر مستقیم و محترمانه و دادگاه تشریفاتی برای محاکمه رئیس جمهور معنای دیگری نداشت و سلاحی بود که اهداف ارتجاع را متناسب با شرایط عملی میساخت و رئیس جمهور هم با سلاح خودش محکوم می گردانید.

اما بنی صدر هم که از تیزهوشی و زرنگی خاصی برخوردار است، منظور ارتجاع را درک کرده و خواست که مناظره را به صحنه محکومیت سران ارتجاع تبدیل نماید و برای این منظور، شرط شرکتش را این قرار داد که سردمداران چماقداری که بدون شک، منظور او بهشتی، رفسنجانی و رجایی بودند، میبایست در مناظره شرکت نمایند. او قصد آن داشت که با قرار دادن این سه چهره در کنار یکدیگر، ارتباط ارگانیک و ماهیت مشابه و یک دستشان را به توده ها بنمایاند و افکاک این چهره ها را از اذهان مردم بزداید. تا آنکه مردم خود درک کنند که کجای کار خراب است و کل ارتجاع را آماج تنفر و کینه خود قرار دهند. بنی صدر می خواست که ریشه نهادی این تضادهای سرنوشت ساز را برای توده ها مطرح گرداند و دستهای مخفی را که برای خلقها تعیین سرنوشت می کنند، برای آنها آشکار سازد و حقیقت حاکمیت را برایشان روشن گرداند.

اما تنها سلاح ارتجاع در این مناظره آن نمیتوانست باشد که چرا بنی صدر دستور حمله به چماقداران را داده است که البته بنی صدر می توانست با عنوان ساختن موقعیت و مقام خویش بعنوان فرمانده کل قوا و رئیس جمهور این حق را بخود بدهد، آنچنانکه در روزنامه انقلاب اسلامی در کارنامه ریاست جمهور عنوان ساخته بود که بعنوان فرمانده کل قوا می تواند از مردم بخواهد که با چماقداران مقابله کنند.

و بطور کلی میتوان گفت که بنی صدر در مقابل اینها نقطه ضعفی نداشت و می توانست بخوبی خط خود را مطرح ساخته و ارتجاع را خلع سلاح گرداند و حقیقت وجودش را به مردم بنمایاند و چهره مظلومیتی را که ارتجاع باز مینمود، سازهایی فراوان برای بهشتی، رفسنجانی و رجایی ساخته بود، درهم بشکند. در همین رابطه باید اذعان نمود، تاکتیک بنی صدر، تاکتیک بجایی بود و علی رغم آنکه بانفی ارتجاع زمینه برای روی آوردن توده ها به جناح او فراهم می شد، اما بحسب آنکه وقوف مردم به ماهیت هژمونی ارتجاعی حاکم را بدنبال داشت، بهر حال بفتح توده ها بود.

بنی صدر که می دانست هژمونی حاکم پیش از هر چیز بر قانونی بودن،

مکتبی بودن و پیرو خط امام بودن خود تکیه دارد، در یک آمیختگی با ارتجاع و کل نیروهای سیاسی موجود در جامعه، مسئله مناظره بر سر مباحثی چون دیالکتیک، تضاد و توحید، قانون، آزادی... را پیش کشید، تادر طی این مبارزه، مانور فکری خویش را هم به انجام برساند و سلاحهای برنده مرتجعین را از چنگشان خارج گرداند. و برای اینکار لازم بود که نخست خودش را بعنوان یک خط مستقل و جریان مستقل در جامعه مطرح گرداند و اعلامیه ای را هم که بطور غیرمستقیم بر علیه مجاهدین داد، در همین رابطه قابل توجه است. چرا که ارتجاع چنین عنوان میساخت که بنی صدر مهره دست مجاهدین شده و آنهاست که به او خط می دهند. از طرفی هم بنی صدر در طی نامه ای به اردبیلی، حتی اجازه تصفیه دفتر هماهنگی را هم صادر نمود. چرا که به "مصدق" شدن و "رهبریت یافتن" بیشتر نیازمند است و اگر دفتر ها و مجاهدین ها مانع نیل به هدف بلند پروازانه او باشند، از اولین جریانانی خواهند بود که بنی صدر برویشان پا خواهد گذاشت و خدماتشان را نادیده خواهد گرفت. جالب است که ارتجاع هم با وقوف به هدف بنی صدر از شرکت در مناظره و برای فریب توده ها در طیفهای مختلف با مواضع گوناگونی نسبت به مناظره برخورد نمود. او که خود مناظره را علم ساخته بود، از آن چندان استقبالی بعمل نیاورد و از قبول کاملش، شانه خالی کرد. بهشتی شرکتش را موکول به بعد از بازجویی بنی صدر نمود، رجائی که همیشه قیافه ای مظلومانه و قانونی از خود را مزورانه و حیل گرانه به خلقها ارائه داده و به اصطلاح خود را به موش مردمی زده است، درگی مناظره را امری غیر لازم تشخیص داده و مرجع حل مسائل فیما بین را به مناظره بلکه در جلسات هیئت دولت عنوان نمود. رفسنجانی هم شرکتش را منوط بدان کرد که کلیه نهادهای مورد اتهام نیز در یک مناظره با بنی صدر شرکت نمایند تا بدین طریق مسئله چماقداری کاملاً پوشانده گردد.

خلاصه برخوردها متفاوت بود و این امر اولاً ناشی از ترس ارتجاع از باختن در مناظره بود و نیز آنکه آن چیزی را که بنی صدر می خواهد در ظل مناظره به توده ها القاء نماید و آن یکپارچگی مهره های مورد سوءظن مردم میباشد، جامعه عمل نباشد. و رویهم رفته براساس این دو مسئله ارتجاع در مقابل بنی صدر نه آنکه عقب نشینی کرده باشد، بلکه عقب گرد زد!

و اما موضع ما در قبال مسئله مناظره چیست؟ باید گفت موضع ما به "مردم" باز می گردد و اینکه مناظره چه اثری در آنها خواهد نهاد. زیرا از این نظر که مناظره تضادهای درونی حاکمیت

عید آغازی برانجام، یا انجامی برآغاز؟

عمیقتر بدانگیردهای

برپائی آن بیندیشیم، نه تنها به نفعی عید نوروز نخواهیم پرداخت، بلکه سعی خواهیم نمود تا با استحاله روابط غیر اصولی حاکم بر آن و تبدیل آن به یک سری روابط تکاملی، در جهت حفظ و تداوم آن، به میزان تواناییمان کوشا باشیم.

برگزاری مراسم عید و انتخاب روزهای خاص بنام عید، نه تنها مختص به ایرانیان و یا مسلمانان، بلکه سنتی است عام و جهان شمول که در شرائط مختلف اجتماعی، صورتهای متفاوتی نیز داشته است. در تمام جهان و در میان تمامی مردم، حال در هر مرحله و دوره اجتماعی که قرار دارند، روزهای خاصی در سال مشخص شده و تودها در این روزها، به جشن و سرور و پایگویی پرداخته و احساسات درونی خودشان را نسبت به این روزها، در حرکات مختلف خویش تبارز می بخشد. از دور افتاده ترین نقاط آفریقا تا قلب اروپا و از شمال آمریکا تا قاره استرالیا و از شرق تا غرب آسیا، هر کجا که نام و نشانی از "انسان" و "تمدن انسانی" به چشم می خورد، بدون شک روزها و مراسم خاصی نیز بنام اعیاد و مراسم روز عید و یا به همین مفاهیم، وجود خواهند داشت.

اما برآستی چرا خلقهای جهان، در هر نقطه ای که زیسته اند و در هر زمانی که زندگی کرده اند، مشترکا "روزهایی را بنام عید برگزیده و در آن روز به جشن و سرور پرداخته اند؟ روزهای عید، چه ارتباطی با "انسان" و ویژگیهای او دارند که همواره و در هر جا که "انسان" وجود داشته، عید نیز وجود داشته است؟ چرا هیچگاه نمیتوان قومی یا ملتی را در طول تاریخ یافت که روز عید نداشته باشد؟ و بالاخره چه برخوردی باید با اعیاد داشت؟ آیا آنها را بعنوان سنتهای بوج و خرافاتی نفی کنیم؟ آیا بعزت و ویژگی غیراسلامی بودن، بایستی آنها را یکسر، باطل انگاریم؟ یا اینکه نه، باید "قلب" آنها را نگاه داشت و "محتوای" تکاملی بدانان ببخشیم؟

۱- عید چیست؟

واژه عید، از مصدر "عید" یا "عود"، مشتق می شود و مفهوم عودت یا بازگشت و "رجعت" را می رساند. البته شاید در بدو امر، این واژه قدری عجیب و بی ربط جلوه گر شود، اما اگر "انسان" را در رابطه با "عید" در نظر آوریم، خواهیم دید که برعکس، این واژه، یکی از معدود کلماتی است که گاملا هم با مسمی می باشد.

اگر ادبیات، سنن و آداب انسانها را در طول تاریخ مد نظر قرار دهیم، اگرچه آنها هم واژه ای مانند "عید" را برگزیده باشند، لکن روزهایی را در طی سال بعنوان یادآوری و "تذکر" برگزیده اند که این موضوع درس بزرگی به ما می دهد. به این معنا که اگر "عید" مسئله ای جهانی و حتی تاریخی نبود، از بسیاری جهات می توانستیم آنرا تحلیل کنیم و مثلا "بگوئیم هر کجا آب و هوا معتدل بوده، روز عید هم از جانب مردم برگزیده شده و اصلا "برگزیدن روزهای عید، یک امر "جغرافیائی" است و ربطی به ویژگیهای انسانی ندارد. اما چون می بینیم در تمام تاریخ و در همه مکانها، روزهای عید بدلائل گوناگون وجود داشته اند، می توانیم نتیجه بگیریم هر کجا "انسان" بوده و هست، "عید" هم وجود داشته است، پس حتما "ارتباط تنگاتنگی میان آنان برقرار میباشد. درک این مسئله است که راهگشای ما در جهت تبیین رابطه انسان با عید خواهد بود.

به این ترتیب وقتی ادعا می کنیم "عید" به معنای "بازگشت" و "رجعت"، گاملا" یا مسمی بوده و مفهوم عمیقی را می رساند، در می یابیم که علی الاصول بایستی "بازگشت" و "رجعت"، ارتباط تنگاتنگی با "انسان" داشته باشند و همین امر، کلید باب ورود به کشف انگیزه برپائی

اعیاد و انتخاب روزهای عید خواهد بود. یعنی "رجعت انسان"، بیانگر نیازی است که انسان به رجعت دارد و گویا انسان با "رجعت" به خویش، طبیعت و یا گذشته هابندنبال گم شده اش می گشته و جدائی از اصل خویش، او را به رجعت فرا می خوانده است.

هرگسی گو دورماند از اصل خویش

باز جویسد روزگار وصل خویش

پس برگزاری مراسمی بنام عید و انتخاب روزهای عید، براساس نیاز انسان به "رجعت" بوده است، لکن بیان رجعت، سوالات متعددی را در پی خود مطرح می سازد. مثلا چرا انسان نیاز به رجعت دارد؟ از چه چیزی می خواهد رجعت کند؟ به چه چیزی باز می گردد؟ آیا "رجعت"، یک حرکت "ارتجاعی" نیست؟ آیا انسان را با خصیصه "رجعت جوئی" تشریف کردن، از میزان ارزش او نمی کاهد؟ اینها و سوالات بسیار زیاد دیگری از این قبیل، تماما "بیانگر عدم درک صحیح از واژه "رجعت" می باشد و چنانچه این واژه را در رابطه با انسان معنا کنیم، خود بخود این سوالات پاسخ داده خواهند شد.

۲- "رجعت" و خصیصه "خداجویی انسان": انسان پدیده ایست خداجوی و تکامل خواهد از هروسیله، فرصت، امکان و بالاخره هر شیوه ای سود می جوید تا این خصیصه، وجودی خویش را ارضا کند. او همواره در صدد بوده تا "خدا" را بیابد، بدو نزدیک شود و گمبوده های وجودی خویش را برطرف کند. بعبارت دیگر، خداجویی انسان، یک امر صرفا "ذهنی و ماورائی نیست، بلکه تبلور همان "تکامل جوئی" و میل به رشد و ضرورت ذاتی انسان است. یعنی انسان، خدا را که "گمال مطلق" است، در رابطه با "تکامل" خودش می دید و یقین داشته برای آنکه تکامل کند، نیاز به پرستش گمال مطلق همچون "الله" دارد. اما برای این منظور نیازه "معیار"، "ملاک" و راهی داشته تا توسط آن، به گمال مطلوب خویش دست یابد. "اصل رجعت"، گاملا" در همین رابطه معنا می یابد. یعنی اتخاذ اصل رجعت از جانب انسان، زائیده نیاز وی به معیاری از برای "شدن" و "تکامل" است. یعنی انسان در طول تاریخ خویش، اکثرا "رجعت" را سکوی تکامل خویش دانسته و ضرورت و رشد خویش را در این راستا امکانپذیر می دانسته است.

همین معنا را عینا" میتوان در رابطه با سرنوشت "پرستش" در تاریخ انسان جستجو نمود. چراکه پرستش نیز زائیده طلب معیاری برای رشد و گمال انسان بوده است. هیچگاه نمی توان مرحله ای را در تاریخ و مکانی را در زمین یافت، که "پرستش"، حال در هر صورتی که می خواهد باشد، در آن وجود نداشته باشد. گاه این پرستش در صورت خورشید پرستی، ستاره پرستی، گاو پرستی، سنگ و چوب پرستی و... و یا گاه نیز در لوای "خداپرستی" نمودار می شده است. مع الوصف باوجود تنوع پرستش، یک امر در میان تمام آنها مشترک بوده و آن، "نیاز به معیار برای رفتن بسوی تکامل" بوده است.

اما انسان بر مبنای نهاد پرستش که در وجودش نهان است، گاه "رجعت" و در این اواخر نیز گاه "پیشرفت" را بستر رشد و تکامل و ارضا" خداجویی خویش قرار داده است. به این معنا که یکبار تکامل را در رجعت و بار دیگر نیز در پیشرفت جستجو کرده است.

در رابطه با تکامل بر مبنای رجعت، باید گفت که این نوع حرکت، تاکنون به دو صورت تبلور یافته است. یکی رجعت انحرافی که به شکل پرستش گذشته ها و گذشته پرستی و طبیعت پرستی و بت پرستی و... و در یک کلمه فرار هرچه بیشتر از "خود" نمودار شده دیگر رجعت به خویششن اصالی خویش، رجعت به تاریخ حقیقی خویش و بالاخره رجعت به دامن طبیعت، در جهت باز یافتن دوباره خویش، که این رجعت، همان ندای انبیا" الهی در طول تاریخ بوده است:

"قام وجهک للدين حنیفا فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذلك الدين القيم و لکن اکثر الناس لا یعلمون"

۳- رجعت از چه چیز و به کدام سو؟

پیش از این اشاره کردیم که انسان بر اساس ویژگی تکامل خواهی ارزش جویش، تنها توسط هدایت انبیا از ضلالتها گریخته و به سوی خدا، یعنی تبلور ارزشهای مطلق رو می آورد والا هیچ مشخص نبود که رجعتی که در پیش می گیرد، به سوی خدا باشد، یا الهه های دیگری که باز هم تکامل وی را باین بست مواجه می ساختند. اما نکته مهم این است که علت و انگیزه انسان در رجعت، برای فرار از "واقعیتها" و رفتن به سوی "حقیقتهاست". یعنی چه عاملی انسان را بر آن می دارد تا بر "بودن" خویش شوریده و بستر "شدن" را در پیش گیرد؟ در جواب این سؤال در یک جمله بایستی گفت: "احساس تسلسل" و احساس زیستن در تکرار و یکنواختی و زندگی دوری داشتن! یعنی زمانیکه انسان خورشید را می پرستید، جشن و شادی هنگام دروی گندم ها برپا می کرد، سالروز عیسی مسیح را به جشن و سرور می گذراند و... درلای این حرکات،

می خواسته است از اصل تکرار در تاریخی که با آن روبروست، تکرار در زیستن، و اصل تسلسلی که بر حیات او حاکم است و وجود او را برسان اسب عساری در آورده، قرار کرده و بگریزد. زیستن برای خوردن، مصرف، خواب، خوراک، پوشاک و فردا دوباره همین تکرار و... حتی فرزند، زن، شوهر، خانه، ماشین و... یعنی به اصطلاح زیباییهای زندگی هم نمی تواند انسان را از دور و تسلسل نجات دهد و لذا این تکرار مکررات او را به یاس گشایند و در دایره ای قرار داده که هر چقدر هم تند برود باز هم راه رهایی کوتاه نشده و نجات از آن میسر نیست! او به گذشته ها، به طبیعت و گاه به آینده ها، خیالها و... پناه می برد. گاه "رجعت" را راه رهایی می یابد گاه چشم به زمان دوخته و پیشرفت را نظاره می کند اما مگر از این تسلسل وحشتناک نجات یابد. خلاصه زمانیکه انسان خود را در گورستان تسلسل یافت و توانست احساس تسلسل کند، تازه زمان آغاز حرکت است. به هر سو چنگ می اندازد، گاه برای نجات از این دایره، خطی به گذشته کشیده و گاه خطی به سوی آینده رسم کرده است، اما اکثر اوقات، جز تئیر "صورت" و نه "ماهیت"، چیز دیگری نیافته و از دایره ای به دایره دیگر و از تسلسلی به تسلسل دیگر سقوط نموده است.

پس اعیاد و جشن ها، سنن، رسومات و پرستش ها در طول تاریخ انسان، معلول اصل گریز از دور و تسلسل بوده است. یعنی گریز از تسلسل و تکرار وحشتناکی که سر تا پای وجود و حیات وی را در برگرفته بود، او را به جشن و سرور وامی داشت، به دامان طبیعت اش می فرستاد، به دید و بازدیدش ترغیب می نمود و بالاخره به هر شکل و صورتی، خواه اصولی و یا غیر اصولی، سعی می کرد تا خود را از این ورطه هولناک تسلسل برهاند.

انبیا در این مرحله نیز به فریاد انسانها رسیدند و مبعوث شدند تا بر مبنای اصل "رجعت به خدا"، انسانها را از غرقاب و ورطه دورها و تسلسلها نجات دهند ادیگرانسانها تنها نبودند تا با رجعت خرافی به گذشته ها و خرافه پرستی ها و طبیعت پرستی ها و... دوباره به گرداب تسلسلها و دورهای جدیدی بیفتند، بلکه انبیا با خود "معیار" و "جهت" رجعت را مشخص ساختند تا انسان تکامل ورشد خود را در بستر آن بیابد و این معیار و جهت بدریکه کلمه همان "خدا" و یا "الله" است! الهیه رجعون، الهیه مرجعکم جمیعاً، الهیه رجعون و... الهیه (سوی خدا)، (رجعون اصل رجعت)، الهیه (خدا)، (مرجعکم رجعت) و... یعنی بازگشتی بسوی خدا، بسوی او، بسوی تکامل و بسوی ارزشهای مطلق!

اما برآستی، انسانها چگونه بایستی بسوی خدا بروند؟ این ارزشهای مطلق را در کجا جستجو کنند و بسترهای تکاملی، کدامین هستند؟ این سؤالات را در دعائی که در آغاز متن آوردیم، بخوبی می توان یافت.

یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل والنهار، یا محول الحول و الاحوال، حول حالنا الی احسن الحال اگر این دعا را که از جانب ائمه اطهار و خصوصاً امام

پس روی خویش را بسوی دین یکتا پرستی بدار (و بیرونی کن) فطرت خدا را که مردمان را بر آن آفریده و آفرینش خدای را دگرگونی نباشد، این است دین راست و لیکن بیشتر مردم نمی دانند. (آیه ۳۰ سوره روم)

انالله و انا الیه راجعون، والی الله ترجع الامور، الیه ترجعون، الیه مرجعکم جمیعاً، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و...

می بینیم که خدا از انسان می خواهد رویش را "برگرداند" بسوی دین حقیقی که تمامی ناس بر مبنای آن آفریده شده اند. اینجا وقتی سخن روی برگرداندن و "رجعت" به میان می آید، منظور همان بازگشت به ارزشهای اصیل انسانی و حقیقتهای مطلق است که تنها انسان بسا سازندگی خویش بر اساس آنها قادر است به طرف خدا برود. رجعتی که انبیا نداده اند، آنند، بازگشتی به گذشته های تاریخ و یاسن کهنه و انحرافی و خرافی گذشته بلکه بازگشتی است به دین حقیق و ارزشهای خدائی که تمامی آفرینش بر مبنای آن سرشته شده اند.

آری! انبیا "جهت" برای "رجعت" تعیین نمودند و با قرار دادن "خدا" بعنوان هدف رجعت، مرز آنرا با رجعت انحرافی مشخص ساختند. "انالله و انا الیه راجعون" همانا از خدائیم و به سوی خدا باز می گردیم. زمانیکه می گوئیم الهیه راجعون، یعنی چه؟ مگر جز این است که "راجعون" و "رجعت"، با جهت "الیه" و بسوی او معنا می یابند؟

پس رجعت به خودی خود تکامل یا انحطاط را نمی رساند و رجعت بسوی خدا و یا رجعت بسوی الهه های دیگر است که مرز میان رجعتها را مشخص می کند. اینست که در طول تاریخ انسانها، همواره با این دونوع رجعت روبرو بوده ایم. مثلاً "اگر به اعیاد و یا مراسم روزهای عید و انگیزه های برپائی آنان که همان "رجعت" انسان را یادآور می شوند، در طول تاریخ انسانها بنگریم، بسادگی این امر را در خواهیم یافت.

و اما بستر دیگری که از زمان پیدایش داروینسم و خصوصاً مارکسیسم در جهت تکامل بکار گرفته شد، همان "پیشرفت" است. به این معنا که مارکسیسم "تکامل" را با "پیشرفت" یکسان دانست و با قرار دادن ملاک زمان "به جای" ارزشها، هر پدیده ای را که نوتر و جدیدتر از پدیده های پیشین بود، متکامل تر پنداشت و با این دیدگاه، حرکت جدیدی را در تاریخ ایجاد کرد که فی الواقع نافی اصل "رجعت" بود. چرا که از این دیدگاه، "رجعت" همان "ارتجاع" به شمار می آید. در حالیکه از دیدگاه ما، ارتجاع یعنی به گذشته رفتن و در گذشته ماندن، ولی بالعکس رجعت، یعنی به گذشته ها رفتن، ارزشهای متعالی را دیدن و شناختن و سپس دوباره به زمان حال آمدن و حرکت و رفتن خویش را آغازیدن!

— بعنوان مثال از دیدگاه مارکسیسم در مقایسه بورژوازی و فئودالیسم، بورژوازی متکامل تر و مرقی تر از فئودالیسم است. چرا؟ بدلیل آنکه یک مرحله نزدیکتر بدوران کنونی بوده و فئودالیسم از لحاظ زمانی، عقبتر از بورژوازی است. اما در مقایسه سوسیالیسم و بورژوازی، سوسیالیسم متکاملتر است، زیرا در یک مرحله زمانی بالاتر از بورژوازی قرار دارد. آنچه که در این دیدگاه جلب نظر می کند، "ملاک زمان" در جهت تبیین ارتجاع و ترقی است و گمان میشود هر چه زمان پیش می رود، خود بخود پدیده ها متکاملتر می گردند. در حالیکه اسلام، "ارزشها" را ملاک می داند، و در هر مکان و در هر مرحله زمانی و در هر شرایطی که ارزش در مقابل ضدا رزش و حق در مقابل باطل قرار گیرد و بیروز شود، یک حرکت تکاملی انجام شده است، خواه این حرکت ۱۴۰۰ سال پیش یعنی زمان ظهور پیامبر اکرم (ص) باشد و یا حتی دهها هزار سال پیش از آن، تفاوتی نمی کند، بلکه ارزشهای متعالی که در سطح جامعه طرح شود مطرح است و الا اگر هزاران سال دیگر هم زمان بگذرد، و ارزشهای متعالی ایجاد نکردند، تکاملی صورت نگرفته، حال هر چقدر که پدیده ها تغییر کنند و پدیده ها، نوجایگزین کهنه گردند.

و... باز هم می بینیم انبیاء یک سری عبادات که همگی خود تکرار حرکات یکنواختی هستند، برای نجات انسان از گرداب این زندگی دوری و تسلسلی قرار داده اند. هر روز صبح، ظهر، عصر، مغرب و عشا نمازهای یکنواخت و تکراری، هر ماه رمضان روزه، در ماه ذی الحجه سفر به حج و... و مگر همه این حرکات خود تکرار نیستند؟

بدینسان می بینیم نفس تکرار یک حرکت، عامل از خود بیگانگی و الیناسیون نیست، بلکه عامل دیگری در آن نقش دارد و آن چیزی نیست مگر "احساس تکرار و تسلسل"!، تسلسل زمانی انسان را الینه می کند، که آنرا احساس نکتیم و در این چنین شرائطی است که تکرار، گورستان انسان میشود. آری! در هستی همه چیز تسلسل است، خوردن، خوابیدن، نماز، روزه و... و عبارتی تکرار، یک واقعیت عینی است، اما زمانی این تکرار آفت حرکت انسان می گردد که آنرا "احساس" نکتیم و الا خود، همین تکرار، بسثر رشد و تکامل انسان خواهد گشت. این نوع تکرار که زمینه ساز رشد و تکامل انسان قرار می گیرد، همان "تسلسل محسوس" است. نماز، روزه، عبادات، طبیعت و... تسلسل محسوسند و این عاملیست که بدانان ماهیت تکاملی می بخشد. یعنی ذکر، نماز و... تسلسل را در وجود انسان به "راستا" استحاله می کنند و وی را در جهت رشد و تکامل به پیش می رانند!

۴- عید در اسلام و تفاوت آن با دیگر اعیاد:

زمانی که پیامبر اسلام در دره که حرکت خویش را آغاز، در تمام کشورهای آن دوره، مراسم عید و جشن و سرور مربوط به آن، شدت رواج داشت. به هر گجا که اسلام قدم می نهاد، خواه ناخواه با مراسم خاصی بنام مراسم روز عید برخورد می نمود و یکی از عمده ترین مسائل اسلام در برخورد با دیگر فرهنگها و مذاهب، چگونگی برخوردش با مراسم عید در آن جوامع بوده است. متد بسیار جالب و آموزنده ای که اسلام کلا در برخورد با مراسم و فرهنگهای اقوام و ملتها و خصوصا در رابطه با مراسم اعیاد آنها در پیش گرفت، بیانگر میزان عمق شناختی است که این مکتب از انسان و نیازهای وجودی وی دارد. به این معنا که اسلام، هیچگاه برخورد نفی ای و دفعی با مراسم عید و یا حتی روزهای عید ملت های مختلف نمود، بلکه در مرحله اول، تنها به "استحاله" تکاملی "آنان همت گماشت و سعی نمود تا با پذیرش "قالب" آنها، محتوایشان را تکاملی ساخته و جهت بخشد. پس از این مرحله در کنار آن، پیامبر مرحله دوم حرکت خویش را آغاز نمود و آن ایجاد اعیاد گاملا "اسلامی و منطبق با سرشت و فطرت حقیقی بعنوان سمبل، الگو و نمونه ای بود که انسانها اعیاد خویش را بر مبنای این الگو کامل کنند. اعیادی از قبیل فطرو قربان از این نمونه اند.

اگر قدری عمیقتر به دینا میسم اعیاد غیر مذهبی بنگریم، خواهیم دید که آنها در دو صورت کلی تبارز یافته اند. یا این اعیاد منبعث از طبیعت بوده اند و یا تاریخ. بدین معنا که گاه یک عید سرمنشاء طبیعی داشته، همانند نوروز، که با آغاز فصل بهار شروع میشود و یا سده در فصل پاییز و در رابطه با جمع آوری محصول و... شکل گرفته اند. اما اعیاد مذهبی، عمدتا در رابطه با "خود" انسان مطرح شده اند. مثلا "عید فطر، بمعنای بازگشت به فطرت پاک انسانی است. عید قربان، یعنی قربانی کردن "خود طاغی" و نفس سرکش است و کلا در رابطه با ویژگیهای انسانی مطرح میشوند. علت این مسئله چیست چرا بایستی این چنین تفاوتی میان آنها وجود داشته باشد؟ در جواب به این سؤال، لازم است که قدری به ویژگیهای انسان دقیق شویم و حرکت انسان را منهای راهنمایی انبیاء مد نظر قرار دهیم.

صادق، بسیار تأیید شده و خواسته شده که در زمان تحویل سال خوانده شود، مورد بررسی قرار دهیم، براحتی می توانیم دو مرحله را در آن احساس کنیم. مرحله اول، از آغاز دعا، تا قبل از مرحله درخواست از خدا یعنی حول حالنا... می باشد، و مرحله دوم همان مرحله درخواست از خدا برای استحاله و دگرگونی تکاملی است. در مرحله اول، سه صورت تکامل و سه صورت درک الله و احساس خدا را می یابیم (که در واقع سه صورت مجزا نیستند و رابطه ای ارگانیک و تنگاتنگ دارند)، و در مرحله دوم که قسمت اصلی دعا و یا غرض دعاست، (حول حالنا الی احسن حال)، اصل رجعت را احساس می کنیم.

دعا با کلمات "یا مقلب القلوب و الابصار" آغاز می شود. اگر دو واژه "قلب" و "بصر" یا "قلوب" و "ابصار" را در قرآن بررسی کنیم، خواهیم دید که جایگاه ویژه ای در قرآن دارند و دو مرحله حساس شناخت انسانی را در بر می گیرند. به این معنا که در آغاز دعا، یک ویژگی خاص انسان مطرح شده و استحاله درونی را در پی دارد. در قسمت دوم دعا، یعنی "یا مدبر اللیل و النهار"، صورت دوم تکامل که تکامل طبیعی است، و تکامل در طبیعت و استحاله آنرا مدنظر دارد، مطرح میکند و بالاخره در قسمت سوم، "یا محول الحول و الاحوال"، یک تغییر و تحول کلی را مطرح می کند که چون در کنار قلوب و ابصار و همچنین لیل و نهار واقع شده، مسلمان صورت تکامل تاریخی را مطرح می کند. به این ترتیب در مرحله اول دعا، سه صورت احساس خدا و تکامل مطلق، یعنی "خود"، "طبیعت" و "تاریخ" مطرح شده است و سه گانالی را که انسان توسط آنان می تواند تکامل خویش و پیدانمودن خدا را پی گیرد، مشخص ساخته است.

حال که در مرحله اول دعا، چگونگی صعود به جانب خدا و گانال آن تعیین گردید، مرحله دوم دعا یعنی درخواست از خدا شروع می شود "حول حالنا الی احسن الحال" این مرحله از دعا نیز دو قسمت دارد، قسمت اول "حول" که بیانگر نیاز انسان به تکامل و ضرورت است و قسمت دوم "الی احسن الحال" که جهت حرکت و تکامل را مشخص می کند و آن "الله" است. چرا که "احسن الحال"، صفت افضل است و صفات افضل از آن خداست و این دعا با بیان احسن الحال، رابطه تکامل را با خدا که یک رابطه بازگشتی و رجعتی است، مشخص کند. رابطه انسان با خدا، یا تکامل انسان، یک حرکت بازگشتی و رجعتی است و هر گجا که در قرآن رابطه انسان با خدا طرح شده، یک حرکت بازگشتی بوده است. اما همانگونه که در آغاز عنوان شد، انسان توسط "بازگشت به خویش"، "بازگشت به طبیعت" و "بازگشت به تاریخ" است که به جانب خدا می رود، یعنی رابطه با خدا، رابطه با خود، طبیعت و تاریخ است.

پس انبیاء با رجعت دادن انسان به سوی خدا، وی را از گرداب پراگماتیسم و تسلسل و زندگی دوری می رهانند. و همانگونه که در دعا مشاهده کردیم، رجعت به سوی خدا، از گانال خود، طبیعت و تاریخ می گذرد. اگر در طبیعت، خدا را نیابیم، تسلسل است، اگر در خود، خدا را نیابیم، تسلسل است و اگر در تاریخ، خدا را نیابیم، تاریخ نیز تسلسل و تکرار است. آری اگر خدا نباشد، الهه ها می آیند و هر الهه ای غیر از خدا، نتیجه اش تکرار است و دور و تسلسل! و تنها با خداست که دایره به راستا بدل می شود و راستانی به سوی او، یعنی ارزشهای مطلق! اما جالب اینجاست که انبیاء توسط خود تکرار، انسان را از بند تکرار رها می کرده اند! عجیب است، لکن این امریست که شاید بعلت تکرار زیاده هیچگاه به آن عمیقا توجهی نکرده ایم. مثلا "در رابطه با تسلسل طبیعت، آمدن بهار، تابستان، پاییز، زمستان و دوباره بهار و... یا آمدن و مگر شب و روز، و... باز هم انسانها، اعیاد خود را در روزهای تکراری قرار داده اند. یعنی هر روز اول بهار را عید می گیرند، مگر این خود تکرار نیست؟ و یا در مورد تسلسل رابطه های خود انسان، خوابیدن، خوردن، مصرف

ب دقت شود که این تسلسل، در قاموس طبیعت راهی ندارد و این از دیدگاه ماست که بظاهر تکرار و تسلسل بنظر می آید و الا در طبیعت همه چیز رو به سوی او دارند و راستای حرکتشان بسوی خداست (کل شئی هالک الا وجهه).

ای خدا ای تبلور تمامی ارزشهای راستین مطلق! در این لحظات دگرگونی سال، قلوب و ابصار ما را متحول بگردان! درون ما را مصفا و پاکیزه دار تا در آینه پاک و عیقل یافتند وجودمان، تورا بهتر از پیش احساس کنیم! قلبهای ما را با یقین آشنا گردان و بصیرتی عمیق به ما عطا فرما!

یا مدبر اللیل والنهار!

پروردگارا! در این لحظات تحول طبیعت، و در این شرایط حساس زمان که خلقتی دیگر آغاز می شود، ما را همسو و همفاز با هستی، در کاروان تکامل بسوی خودت قرار ده! ای مدبر هستی بخش، طبیعت را بستری برای رشد مان قرار ده تا با بازگشت به دامن طبیعت، مسیر تکامل خویش را بهتر بیابیم!

خدایا، قادرمان گردان تا تحول طبیعت را احساس و آنرا به وجود خویش انتقال دهیم، باشد که ما نیز همراه این کاروان عظیم هستی، راهی به درگاه پر عظمت تو بیابیم! یا محول الحول و الاحوال!

خدایا! تو که همه چیز را به سوی خویش و به جانب خویش متحول می گردانی، ما را نیز در این لحظات قدر، متحول گردان! تاریخ ما، جامعه ما، خلقهای مانیا به تحول تو دارند، یاریشان گردان تا راه صعود به جانب تورا بیابند و

از این سردرگمی و نوسان گذشته رهایی یابند!

حول حالنا الی احسن الحال!

ای خدای هستی بخش! ما در این لحظات حساس آغازی از برای یک انجام، مصممیم که خود را، جامعه را، اجتماع را و تاریخمان را استحاله و دگرگون کنیم، ما را در این امر خطیر یاری کن و در گشیدن بار سنگین رسالت تنهائمان نگذار!

در این لحظات قدر، که ارزش آن از هزار ماه برتر است، سرنوشت و تاریخ خلقهای در بند ما در حال ورق خوردن است، پروردگارا! اخلاقهای ما سالهای سال در زیر وحشیانه ترین سرکوبها و زجرها و اسرها و ریفقه ها قرار داشته اند، در این "نوروز" و حیات دوباره طبیعت، راضی به زجر و درد و وابستگی و تحمیل دوباره آنها مباش!

ای خدای درهم گوینده ستمگران! امپریالیسم غدار جهانی، دستان نامرئی به خون آلوده اش را بی محابا و بی شرم، از آستین میرون آورد و خلقهای رنج دیده را به بند می طلبید. خلقها را یاری ده، تا پوزه این سیستم پلید جهانی را بخاک مالند و سرنوشت خویش را خود به چنگ آورند!

ای خدا! در این لحظه تحویل سال، قدرت تفکر و اندیشیدن بر ما روا دار! تا هرچه بیشتر و بهتر از پیش، برای نجات خلقهایمان ببندیشیم و با گریز از وابستگیها و علقهها و... گام در راه تو و خلقها بگذاریم! و با رجعتی دوباره به خود، طبیعت و تاریخ، تورا احساس کنیم تا در هیچ مرحله از زندگیمان به بن بست برخورد نکنیم!

والسلام

گفتم که انسان فطرتاً و منهای هدایت انبیاء هم، "رجعت" را برمیگزیند، حال اصولی و یا غیر اصولی اش، مسئله دیگری است. اما موضوع مهم در اینجا، این بوده است که انسان هیچگاه "رجعت به خویش" را نپسندیده و آنرا انتخاب نکرده، بلکه هرگاه آزاد بوده، از "خود" فرار کرده است. برای این منظور گاه به گذشته ها پناه می برده، گاه بدامن طبیعت چنگ می انداخته و... مثلاً در عید نوروز، هیچ مراسمی را نمی بینیم که انسان رابه درون خود بازگرداند. دید و بازدید، سفر به شهرهای دیگر، خارج شدن از شهر و... همگی بر مبنای فرار از خود استوار است، لکن اگر به دعای آغاز مثنی بنگریم، می بینیم پیامبر و ائمه اطهار، در وهله اول با مقلب القلوب و الابصار را طرح می کنند و پیش از هر چیز انسان را به جانب "خود" باز می گردانند.

پس عید فطر و قربان، اعیادی هستند که انسان را برآستی به "خود"، رجعت می دهند و روش رجعت به خود را به انسانها می آموزند. مع الوصف می بینیم که این اعیاد در ایران، بسیار کمتر از نوروز به یاد دارند و ایرانیان اساساً نتوانسته اند محتوای آنها را درک کنند. در حالیکه نوروز، تنها زمانی ارزش می یابد و از جانب مکتب تأیید می گردد که در گذر اعیاد فطر و قربان و... طرح گردد و در کنار آن، "رجعت به خویش" نیز صورت گیرد.

۵- عید، آغازی بر انجام، یا انجامی بر آغاز؟

در برخورد با عید، دو صورت متفاوت میتوان داشت. گاه ممکن است عید را "آغازی بر انجام" و یا در حالتی دیگر، "انجامی بر آغاز" بدانیم. در جریان حج دیدیم که پس از نمایش حج ابراهیم، چگونه حاجی بعد از قربانی نمودن گوسفند، به عید نشست و "عید قربان" را برپا نمود. حاجی با گشتن گوسفند، و رهایی از تمامی علقههایی که وجود وی را به "بودن" های پست و حقیر اتصال می داد، "خود مژگی" و پاک خویش را بر بستر زندگی جدید انداخت و با در آوردن لباس احرام، زندگی نوی خویش را آغاز نمود. در ماه رمضان، روزه دار پس از یکماه "تصفیه" خود و "خود سازی"، و در شرائطی که خودش شکل پیدا کرده و می خواهد زیستن جدید خویش را بیاغازد، "عید فطر" برپا می دارد و به فطرت پاک اصلی - انسانی خویش باز می گردد! و شاید از هر دوی اینها ملموس تر هم، "عید نوروز" باشد. "نوروز"، آری نوروز هم عجیب کلمه یا مسامی است! "روز نو"، "زندگی نو"، "طبیعت نو" و بالاخره همه چیز نو میشود، یعنی آغاز بر انجام! آغازی برای رفتن، شدن، چگونه بودن و بالاخره آغازی برای ضرورت! اینجا است که "عید" معنا و مفهوم اصیل خویش را می یابد و "رجعت انسان" به دامن خود، طبیعت و تاریخ را آغاز می کند!

اما متأسفانه عید نوروز در جامعه ما صورت یک رغبت را پیدا کرده و بجای آنکه ما آنرا آغازی بر انجام ببنداریم، انجامی بر آغاز به حساب می آوریم! کارها تعطیل، مبارزه، حرکت، زندگی و... همه تعطیل! اینجا سکون در جهت وقوف و نگاه دوباره مطرح نیست، تفکر وجود ندارد، بلکه به معنای استراحت بر بالای قله کوه است! کوئی تمامی کوه نور دیده شده و اینک به قله و مثلاً "انتهای راه رسیده ایم!" و چقدر خطرناک است که انسان احساس کند آغاز راهش به انجام رسیده است.

بیائیم آنچنانکه طبیعت در نوروز، زندگی نوی خویش را آغاز می کند و حرکت خویش را برای دوازده ماه رفتن در آینده آغاز می کند، ما نیز همپا و همراه آن، زندگی خویش را از نو آغاز کنیم، تولدی دیگر و حیات دیگری را بیاغازیم! در این لحظات حساسی که همه هستی یکپارچه جان می گیرند، بیائیم به آغاز راه ببندیشیم، بهتر رفتن، خوب رفتن، حرکت و تکامل را آغاز کنیم. دست دعا برداریم و از این لحظات قدر، غافل نمانیم و خدا را و رجعت به سوی او را در هیچ مرحله از حرکتمان، از یاد نبریم: یا مقلب القلوب و الابصار

در ماهی اس روزها که به حکم زویران برای جلوگیری از خودآگاهی نوده ها و رید و تکوینی فکری سه گشتی آنها، حلالی ای ای ای در صورت جلوگیری از اندیشه های ناب و اصیل اسلامی که همان اسلام محمد است و مستود، بدینوسیله برای مقابله با صریح های مانی بارده بر سازمان و تعاون انتشار نشریه آلمان مستضعفین و انتشارات وابسته، کمکهای مالی خود را از طریق فروشندگان نشریه به سازمان رسانید. باشد که این کمک شما، شعله های عروان خود آگاهی را، در نهاد ناخود آگاه نوده ها بوجود آورد.

لاهیجان یک واقعه و یا چماقی در دست ارتجاع

لاهیجان نقش **حاشیای داشت** و علی‌رغم انعکاس وسیع آن در جامعه، نتوانست پسان جریانات ۱۴ اسفند عمق یابد و بگونه واقعه‌ای مستقل مستمسک قرار بگیرد. این بود که در کنار موضوع دانشگاه به خدمت انحصارطلبیهای غیر قابل مهار ارتجاع درآمد.

بیش از هر چیز باید گفت که لاهیجان وسیله آتشی گشت در دست ارتجاع تا از آن در کنار سایر چماقهای خویش از قبیل ملی‌گرایی، تخصص، کاشانی، دانشگاه، ... برای غلبه یافتن بر رقیب و دشمنان متعددش سود جوید. ارتجاع سعی کرد که با اگر اندیسمان کردن پولیس از حد بزرگ نمودن، سروصدا براه انداختن و دروغ و دگرگون جلوه دادن واقعه لاهیجان، زمینه ذهنی لازم را برای حرکتیهای انحصارطلبانه خویش فراهم آورد. او در میدان بهتان، دروغ و وقاحت بدان سان بی‌شرمانه تاخت که اصل واقعه در سروصدای این حرکتها بکلی پنهان شد و صورتی دیگر یافت.

ارتجاع تربیون نماز جمعه و ائمه جماعت را در سراسر کشور بخدمت این دو واقعه گرفت، کرسی‌های مجلس و ریاست مجلس را به طرح و بسط وقایع مزبور و صورت تحریف شده‌اش (بخصوص لاهیجان) گذاشت. رهبر انقلاب را در منگنه ملاقات مکرر سردمداران و عوامل خود برای اتخاذ موضع در مقابل حوادث فوق تحت فشار قرار داد و "صداسیمای جمهوری اسلامی" هم که جای خود دارد و آزادانه و کاملاً "بیطرفانه" (۱) به بحث و فحص در حول و حوش اتفاقات مزبور لحظه‌ای را از دست نداد. البته جناحهای مقابل ارتجاع نیز از قبیل لیبرالها، نیروهای مرفقی مذهبی و غیر مذهبی از هیچگونه حمله و افشاگری نسبت به نقش ضدانقلابی ارتجاع در این حوادث کوتاهی نکردند و جناحهای خط امام و آب به آسیاب ریز ارتجاع نیز اعم از مذهبی و غیر مذهبی و خلیفه لوث کردن اصل جریانات و مقابله با جناحهای مرفقی و لیبرالی را تا حدی بعیده گرفته و انجام گوشه‌ای از کار را هم آنان بگردن گرفتند!

در عین توجه به واکنشها و بازتابهایی که دو حادثه مزبور و بخصوص واقعه لاهیجان که موضوع تحلیل ماست، آفریده‌اند، لازم است که در مورد واقعه اخیر به تحلیلی زیر بنایی بر اساس تضادهای تکوین دهنده آن واقعه و صورت دگرگونه‌ای که حادثه مزبور در رابطه با یک سلسله دیگر از تضادهایافته‌است، پرداخته شود و برای این منظور می‌بایست در وهله اول منطقه‌ای را که واقعه در آن

روی داده‌است و وضعیت نیروها را در آن سامان مورد بررسی و آنالیز قرار دهیم. زمینه ذهنی در خطه شمال و وضعیت نیروها در آن سامان:

منطقه‌ای که در آن واقعه روی داده در صفحات شمالی کشور واقع است و شمال کشور در حال حاضر آزادترین جو را در سراسر کشور دارا می‌باشد. گروههای سیاسی مختلف و بویژه نیروهای مرفقی در زمینه‌ای آزاد فعالیت می‌کنند و توانسته‌اند در مدت دوسالی که از انقلاب می‌گذرد، طیف عظیمی را در آن دیار به سوی خود جذب نمایند. و این رشد نیروها در شمال علل چندی دارد که به موقعیت جغرافیایی، طرز تفکر توده‌ها در شمال و نیز فرهنگ آن خطه بازگشت می‌نماید. جو مذهبی‌ای که در دیگر نقاط ایران وجود ندارد این‌جا به چشم نمی‌خورد و جزمیت‌های مذهب سنتی و موروثی اگر چه در میان توده مردم تاحدی وجود دارد، اما به عمق و گستردگی سایر جاهها نیست. اینست که رویهمرفته جو آزادی در شمال بوجود آمده و در این آزادی گروهها و دستجات مختلف سیاسی اعم از مذهبی و غیر مذهبی توانسته‌اند رشد نمایند. البته این آزادی اگر چه باعث رشد و گسترش اندیشه‌های مرفقی و پویا گشته‌است، اما از سویی زمینه رشد اندیشه‌های نفریطی را نیز بوجود آورده‌است از همین روبرخی گروههای مارکسیستی که جهت‌گیری چپ روانه و غیراصولی دارند در آنجا بیش از سایر نقاط توانسته‌اند نیروها را بخود جذب کرده و رشد نمایند، گروههایی از قبیل نوفان (حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران)، پیکار، رزمندگان و در شمال بیش از سایر مناطق نفوذ و نیرو دارند و این بعلت جو آزادیخواهی و تقریباً خالی از ضدیت مارکسیستی نواحی شمال است.

این گروهها که در رابطه با تضاد کار - سرمایه و ضد خلقی تحلیل نمودن رژیم حتی مبارزه مسلحانه بر علیه **نظام استبدادی** می‌نمایند، باعث شده‌اند که در شمال جو تشنج و تضاد تشدید گردد و زمینه از برای حرکتیهای از قبیل واقعه اخیر لاهیجان هر چه بیشتر مساعد شود. نیروهایی که از آنها نام بردیم، در مقابل نفوذ و گستردگی تشکیلات و فعالیت‌های مجاهدین در مناطق شمال کشور بسیار ناچیز بنظر می‌رسند و میتوان گفت که جو شمال تا حد بسیار زیادی در دست مجاهدین می‌باشد. در حال حاضر پس از تهران، شهرهای شمال و علسی - الخصوص در لاهیجان و قائم شهر از عمده‌ترین مراکز فعالیت مجاهدین می‌باشند که غالب نیروهای روشنفکر و

* البته این گروهها در گردستان بیشترین فعالیت و نفوذ را دارند و ما هنگامیکه شمال را در رابطه با نیروهای مارکسیست مد نظر قرار میدهیم، گردستان را استثنا می‌گردانیم.

جوان را بخود جذب نموده‌اند. گرچه پس از انقلاب شهرهایی چون تبریز، مشهد، شیراز، خوزستان نیز از پرجنب و جوش‌ترین و وسیع‌ترین و مناسب‌ترین زمینه‌های فعالیت مجاهدین بودند، اما باتوجه به جو مذهبی این مناطق ارتجاع توانست با تثبیت به طرق و دسائس گوناگون، مجاهدین را تحت فشار قرار دهد و آزادی را از بین برده و زمینه‌های فعالیت را برای آنان هر چه محدودتر نماید. لذا تنها منطقه‌ای که همچنان فعال باقی مانده بود، همان شمال بود که ارتجاع با توجه به جو آزادیخواهانه آنجا نمیتوانست، بدین‌سادگیها مجاهدین را سرکوب نماید و زمینه را از دستشان برباید. از اینرو بود که مجاهدین تکیه‌گاه عمده خویش را بر این منطقه نهاده و شاید بیش از سایر نقاط بدان عطف توجه مینمودند.

بنابراین، مجاهدین، نیروهای مارکسیستی راست مثل حزب توده و اکثریت نیروهای چپ‌تندرو از قبیل راه کارگر و اقلیت و بالاخره نیروهای چپ مارکسیستی غیر اصولی - جوی بی - مانند را در شمال پدید آورده بودند که

نیروهای راست مذهبی و خصوصاً حزب جمهوری‌گذازان کاملاً ایزوله بودند و اساساً نمیتوانستند تشکیلات و نهادهای برای خود در آنجا ایجاد نمایند. چون با بی‌تفاوتی و حتی مخالفت گسترده افشار جوان و روشنفکر روبرو میشدند.

توده مردم در شمال و منطقه لاهیجان از دو طیف عمده تشکیل یافته‌اند. طیف اول که توده خالص مردم بشمار می‌آیند، کماکان از حاکمیت حمایت کرده و به رهبر انقلاب علاقمند هستند، طیف دوم که قشر خرده‌بوروازی مرفه می‌باشند، با توجه به آگاهیهایی نسبی که دارند و نیز بعلت **مختلبرایج** نامطلوب ارتجاع حاکم که از نظر رفاهی او را همچون سایر افشار مردم تحت فشار قرار داده‌است، به جناح لیبرال هیئت حاکمه روی آورده و از بنی‌صدور شعارهای او حمایت می‌نمایند. بدین‌ترتیب حزب جمهوری اسلامی یا ارتجاع حاکم در شمال فاقد پایگاهی جوان سایر نقاط است و در میان مردم کاملاً منزوی و نقش آن در جریانات سیاسی شمال کاملاً ایزوله است. با توجه به این مسائل می‌بینیم که جو شمال کلاً در دست نیروهای سیاسی مرفقی و چپ و نیز جناح طرفدار بنی‌صدراست و همین مسئله کافی است که انگیزه‌های ارتجاع را در پیا کردن مسئله اخیر در شمال نشان دهد.

— ماوقع جریان لاهیجان از چه قرار بود؟

چنانکه گفته شد علی‌رغم آنکه در سراسر کشور نیروهای سیاسی توسط ارتجاع و عوامل آن سرکوب گشته‌اند، اما در شمال آزادی کماکان وجود داشته و نیروها در آن به فعالیت مشغولند. از این رو

ارتجاع در صدد آن بود که بهر صورت که شده و با ایجاد بهانه‌ها و بدست آوردن آتوم آزادی را از بین برده و حاکمیت خویش را در صفحات شمال بتمام و کمال مستقر سازد. از اینرو هر روز در جایی و به بهانه‌های آشوب بپا می‌نمود، روزی قائم شهر را به صحنه زد و خورد بدل می‌ساخت و روزی آمل را مورد هجوم چماقداران قرار می‌داد. یک روز گشت به نیروها و حتی توده مردم حمله میبرد و روز دیگر ساری را میدان ترکنازی خود قرار می‌داد و خلاصه هر روز برخورد و آشوب و جار و جنجال از گوشه‌های از صفحات شمال سر بیرون می‌آورد. اما بهر حال از پای نشسته و هنگام ضعف و ناتوانی و اجبار به عقب نشینی، حتی از تربیون رادیو و تلویزیون هم سودجسته و از مردم دهات و قصبات اطراف شهرها ندای "هل من ناصر ینصرنی" سر میداد و با سوء استفاده از احساسات مذهبی توده‌های روستایی، آنان را به سرکوب نیروها میخواند. تا آنکه به لاهیجان میرسیم و وقایع چند روز اخیر که صورت واقعی آن بشرحی است که در ذیل بیان می‌داریم.

سازمان پیکار در روز دوشنبه ۱۱ اسفندماه کاریکاتورهایی از رهبر انقلاب به در و دیوارهای شهر می‌چسباند و جو را بشدت متشنج می‌سازد. بطوریکه پاسداران هم که دارای موضع بینابینی هستند، تهیج شده و تصمیم به مقابله با کلیه نیروها می‌گیرند. و در این رابطه نزد امام جمعه شهر بنام قربانی که ماهیتی سخت‌ارتجاعی دارد رفته و از او در این مورد صلاحدید کرده و اذن جهاد (۱) می‌طلبند که البته ایشان هم بنابر ماهیت واپس‌گرایانه‌شان، فتوای مقابله به مثل را صادر نموده و شدیداً آنها را تحریک می‌نمایند. از اینرو پاسداران، حزبها و چماقداران با قصد سرکوب نیروهای سیاسی براه افتاده و یکی از هواداران مجاهدین را که در حال فروش نشریه بوده است، مضروب می‌سازند. سایر هواداران نیز به همراه عده‌ای که از آنان حمایت می‌کنند، شروع به مقابله با پاسداران و چماقداران نموده و در این میان عده‌ای مضروب میشوند. پاسداران و اعوان و انصارشان که از عکس‌العمل مجاهدین خشمگین شده‌اند، وحشیگری‌شان گل کرده و شروع به تخریب مغازه‌هایی که از بنی‌صدر و یا مجاهدین حمایت می‌کردند، نمودند که در حدود بیست مغازه مورد هجوم و تخریب قرار می‌گیرد. و وسائلشان به یغما می‌رود. روز بعد بازاریان، مجاهدین و سایر نیروهای مارکسیستی که از مجاهدین حمایت می‌کنند و با آنان در این جریان‌های همراهی نشان داده‌اند به همراه گروههایی از توده مردم به سوی فرمانداری راه پیمائی نموده و خواهان موضع‌گیری فرماندار و مجازات عاملین حادثه روز گذشته می‌گردند، لیکن فرماندار که خود

حامی حزب و سپاه است از اجرای چنین خواسته‌های سرباز می‌زند و از بازاریان میخواهد که ورقه‌محکومیت اعمال گروههای سیاسی را امضاء بنمایند، که البته آنان هم از اجرای چنین دستوری خودداری می‌نمایند و تلگرافی مبنی بر شکایت خویش از جریانات مزبور و تقاضای ارسال نماینده از مرکز برای بررسی حوادث لاهیجان، به تهران مخابره می‌کنند. نماینده لاهیجان در مجلس (حجت‌انصاری) که گویا از طیف بنی-صدر پشتیبانی می‌کند برای بررسی موضوع به لاهیجان می‌آید و به همراه مجاهدین از محل حوادث دیدن کرده و به شکایات گوش فرا می‌دهد که یا توهین و اعتراض حزب، سپاه و فرمانداری روبرو میشود، تا جائیکه به بهانه خطر ترور وی از سخنرانش در لاهیجان مخالفت بعمل می‌آورند. بهر حال جو بشدت متشنج شده و زد و خورد های پراکنده‌ای در روزهای بعد جریان می‌یابد و بیگانه در روز جمعه یعنی یکروز پس از واقعه دانشگاه مسئله حاد می‌شود و پاسداران در مقابله با معترضین و تظاهر کنندگان دست به تیراندازی می‌زنند که در این تیراندازها یک پیرمرد روستایی و یکی از اعضای میله‌شای مجاهدین که دختری پانزده ساله و دانش آموز بوده کشته میشوند و تعداد زیادی نیز مجروح می‌گردند و جنجال هرچه بیشتر اوج می‌گیرد. مردم شدیداً از اعمال ارتجاع و عمالش منزجر گشته و تنفر خویش را نسبت به چماقداران، پاسداران و... ابراز می‌دارند. که ناگهان شایع می‌شود اعلامیه‌ای از سوی مجاهدین منتشر شده که در آن از مردم خواسته‌اند، هر چه زودتر شهر را ترک نمایند تا خود به حساب پاسداران برسند و کمیته‌های مردمی در سراسر شهر قدرت را در دست گرفته و آموزش و پرورش را نیز تا اطلاع بعدی تعطیل اعلام می‌کنند. این مسئله تا حد شایعه در همه جا پخش می‌شود ولی جناب رئیس مجلس فرمانده سپاه پاسداران (رضایی) از تربیون مجلس و نماز جمعه اعلام می‌دارند که آری مجاهدین در لاهیجان حکومت مستقل براه انداخته و توطئه‌های سراسری را با توجه به جریانات دانشگاه در سراسر کشور دنبال می‌نموده‌اند! بدینسان مسئله خود مختاری و استقلال لاهیجان، در کنار واقعه دانشگاه و خود مختاری طلبی خلق کرد. در رابطه با مجاهدین مطرح می‌گردد و بر جو تشنج، تشدت و تضاد هرچه بیشتر افزوده میشود.

با اینحال ارتجاع آنطور که می‌خواست، نتوانست از مسئله لاهیجان بهره‌برداری لازم را بنماید و اینبار بر خلاف معمول که دروغ هرچه بزرگتر باشد، باورانش به خلقها آسانتر است. دروغ بقدری بزرگ و شاخدار بود که نه از حلقوم خلق ایران پاشین رفتنی بود و نه حتی خود ارتجاع می‌توانست دامن هایش را جمع و جور سازد و قابل هضمش

گرداند. اینستکه پس از چند روز بحثها و صحبتها در اطراف مسئله تا حد زیادی فروکش کرده است. در حالیکه بازار بازناب‌های مسئله دانشگاه هر روز رو به داغی می‌گذارد و افراد بیشتری را به میدان مبارزه می‌کشاند.

حال که بستر واقعه و صورت واقعه نگاری جریان لاهیجان مطرح شد، لازم است که به تحلیل ریشه‌ها، وانگیزه‌های تکوین این واقعه و بازناب‌ها و تاثیرات آن بر سلسله تضادهای موجود جامعه نیز بپردازیم:

— حادثه لاهیجان از دو دیدگاه، اصل واقعه و صورتی که واقعه پیدا نمود:

برخورد تضادهای موجود در هر جامعه طبعاً سبب بروز تحولات و دگرگونیه‌ها و نوساناتی در آن جامعه می‌گردد. تضادهای مختلفی که در جامعه وجود دارند دارای رابطه ارگانیک با یکدیگر بوده و هر یک جدای از دیگری نمیتواند عمل نماید. مثلاً در جامعه ما که تضاد هابی از قبیل تضاد ارتجاع - نیروهای مترقی مذهبی، ارتجاع - نیروهای مارکسیستی و ارتجاع - لیبرالیسم وجود دارند، برخورد هر یک از این تضادها، خواه ناخواه بر تضادهای دیگر اثر گذاشته و آنها را دچار دگرگونی می‌گرداند. مثلاً هرگاه در تضاد ارتجاع - لیبرالیسم لیبرالیسم بتواند غالبیت یابد و یا آنکه به موضع محکمتری دست پیدا نماید، خواه ناخواه صورت تضادهای ارتجاع - نیروهای مترقی نیز دچار نوسان و تحول خواهد شد، یا اینکه به غلیان می‌افتد و پاته به سکوت و رکود موقت دچار میشود.

از طرف دیگر هنگامیکه تضادهای مختلف در جامعه موجودند، برای تحلیل یک پدیده اجتماعی می‌بایست آنرا در رابطه با سلسله تضادها در نظر گرفت و زنجیر تضادها را وارد میدان تحلیل کرد. یک سری از این تضادها در تکوین و شکل‌گیری آن پدیده اجتماعی شرکت داشته‌اند و از این دیدگاه باید به آنان نگریسته شود. در حالیکه در این سلسله زنجیر تضادها، تضادهای دیگری هستند که صورت خاصی به پدیده مزبور داده و خود نیز از آن متأثر گشته‌اند. بنابراین هر پدیده اجتماعی بر مبنای آنکه روابط (تضادها) تکوین دهنده آن در ارتباط ارگانیک و تنگاتنگ با دیگر روابط قرار دارند، علاوه بر آنکه صاحب یک "موضع ریشه‌ای" می‌باشند، از یک "موضع تکوینی" نیز برخوردار می‌گردند. لذا ممکن است پدیده‌های اجتماعی علت آنکه بر بستر تضادها و روابط مختلف شکل یافته‌اند، دچار اشکال و صورتهای مختلفی نیز گردند. یعنی مثلاً تضادهایی که علت تکوین پدیده بودند، در جریان شکل‌گیری و گسترش آن نقش بزرگتر از آنچه که واقعا داشته‌اند پیایند. و یا بالعکس این نقش کوچکتر از میزان واقعی آن گردد. و این قانون

کلی و در مورد پدیده‌های تکاملی اجتماعی و پدیده‌های انحطاطی جامعه متساویا" صادق می‌باشد. بعنوان مثال واقعه لاهیجان از اینگونه پدیده‌هاست که بتیض و اساس تکوین واقعه بر مبنای تضاد ارتجاع - مجاهدین و تاختی ارتجاع - نیروهای مارکسیستی شکل پیدا کرد و اما این پدیده تضاد جناحهای هیئت حاکمه (لیبرال - ارتجاع) را هم بمیدان کشید و اتوی بزرگی به دست ارتجاع داد که از آن برای کوبیدن جناح رقیب استفاده نماید. پس می‌بایست که مسئله لاهیجان از دودیدگاه مورد بررسی و تحلیل قرارگیرد، نخست اصل جریان باتوجه به تضادهای تکوین دهنده آن و سپس صورت جریان که به سایر تضادها بازگشت می‌نماید.

تضاد ارتجاع - مجاهدین عامل اساسی بروز واقعه لاهیجان:

اشاره نمودیم که صفحات شمال و بویژه لاهیجان از مراکز عمده فعالیت مجاهدین بشمار میرود و مجاهدین با محدودیت یافتن دیگر مراکشان در سایر شهرها، بیشترین امید و تکیه را بر شمال داشتند، لذا تضاد ارتجاع - مجاهدین که اکنون بسیار حاد شده و در اوج جوشش خویش قرار دارد، طبعاً "در شمال از صورت حادثه و حساس‌تری برخوردار میگردد. و گفتیم که پاسداران که اینک به چماق سرکوب ارتجاع تبدیل شده‌اند به انواع طرق و وسائل هرروز می‌کوشند که جلوی فعالیت مجاهدین و درکنار آنها سایر نیروها را سد نمایند. اما حرکت مجاهدین در قبال ارتجاع که تا کنون بر محور مظلومیت یافتن شکل پیدا نموده، از افتادن آن‌ها بدست ارتجاع جلوگیری و او را از دستیابی به اهدافش ناکام گذاشت. البته تضاد مجاهدین با ارتجاع، تضادی نیست که امروز تکوین یافته باشد و از دوران قبل از انقلاب ضد استبدادی توده‌ها در درون زندانها شکل یافته بود و حال چه شده که این تضاد امروز اینگونه عمیق و حاد گشته است، تنها به عکس العمل و موضعی که مجاهدین در قبال ارتجاع اتخاذ نموده‌اند، باز می‌گردد.

تضاد بین مجاهدین و ارتجاع در درون زندانها و بعد از جریان ایورتو- نیستی و موضع راست روانه‌ای که ارتجاع در مقابل این جریان اتخاذ کرد، علناً تکوین یافت. پس از پیروزی انقلاب، از آنجا که ارتجاع بر سر نوشت انقلاب حاکم گردید و نهادها را کلاً خود در اختیار گرفت، صورت تضاد از حالت زندان خارج شد و برعکس آن دوران، اینک ارتجاع غالب و مجاهدین مغلوب بودند. ارتجاع بر اساس موضع غالبیت خویش کوشید که تمام کرسیهای قدرت را خود بچنگ بیاورد و طبعاً "جناح رقیب را (که اینک به خصم تبدیل شده بود) هرچه بیشتر از صحنه کنار بزند. با این حال مجاهدین در مقابل ارتجاع تسلیم

نگردیدند و حاضر نشدند که از مواضع گذشته خویش در قبال ارتجاع و نیز انقلاب و مسائل اجتماعی - عقیدتی دست شویند، لذا کوشیدند که در مقابل حرکت قدرت طلبانه و فرصت طلبانه ارتجاع بایستند و با آن مقابله نمایند. از اینرو در رابطه با کسب کرسیهای قدرت و حاکمیت، بمیزانیکه موضع ارتجاع مستحکمتر و قوی‌تر میشد، موضع مجاهدین دچار ضعف و فتور می‌گردید، بطوریکه در یک پروسه دوساله مجاهدین راتا آنجا که می‌توانستند و در توان داشتند از جزئی‌ترین و ناچیزترین پستها در نهادهای موجود تصفیه نمودند. (مانند کارمند بودن در یک نهاد و معلم بودن در یک مدرسه و حتی دانش آموز بودن در یک دبیرستان!)

تضاد ارتجاع و مجاهدین از فردای انقلاب هر روز رشد و حشمتناکتری مییافت و ارتجاع که پای منطق و مکتش در مقابل مجاهدین کاملاً می‌لنگید، از زدن هرگونه برجسب و اتهام و افترا بی‌برعلیه آنان خودداری نورزید و سعی کرد به انواع طرق آنها را از لحاظ کسب پایگاه توده‌ای و بالنتیجه قدرت در دراز مدت ایزوله گرداند. اتهاماتی از قبیل جاسوس، التقاطی، منافق، کودتاچی از تمامی تریبونهای که در اختیار ارتجاع بود، وقت و بیوقت مجاهدین را گلوله باران می‌کرد. گرچه مجاهدین در اوان کار از مقابل بهمنل در صورت و کودگانه‌ای که ارتجاع در پیش گرفته بود، خودداری کردند و حتی تا مقلد امام شدن هم پیش رفتند، اما بمراتب که زمان می‌گذشت، آنها هم در یک رابطه واکنشی وارد میدان شده و به رویارویی با ارتجاع در صورتی نسبتاً "شبه به همان شیوه های عمل ارتجاع پرداختند. آنها سند جاسوسی رو می‌کردند، اینان هم متقابلاً "سند مصالحه و مذاکره با آمریکا را علم می‌نمودند. آنها بیریدن مجاهدین را در زندانهای آریامهری افشامی نمودند (۱) و اینان هم از غلط کردن نامه‌های سران ارتجاع و ارتباطشان با نهادهای وابسته به رژیم سابق، برگ برنده خویش را بر زمین می‌زدند. . . .

البته لازم به یادآوری است که، ارتجاع تشدید کننده و عامل نوسان دهنده این گونه تضادها بود، از اینرو هرگاه ارتجاع بنابر سایر مشغولیت‌هایی که داشت، از توجه به این تضاد باز می‌ماند، مجاهدین نیز نیز متقابلاً "تضادشان با تاختی با ارتجاع فروکش می‌نمود. چرا که گفتیم موضع گیری مجاهدین در مقابل ارتجاع در صورتی که عنوان شد واکنشی و عکس العملی بودند کنشی و فعال. لذا تضاد ارتجاع مجاهدین در پروسه‌ای پرنوسان شکل می‌یافت و در همه حال به یک میزان نبود.

مجاهدین که غلط کاریها و ندانم کاریهای ارتجاع زمینه را برای رشدشان

مساعد ساخته بود، روز بروز موضع سخت تری در برابر ارتجاع اتخاذ می‌نمودند، تاجائیکه حتی در سخنرانیهایشان به ارتجاع اولتیماتوم دادند که اگر اراده کنند، در صورت تحریکات و تعرضات ارتجاع جواب گلوله را با گلوله دادن چندان مشکل نخواهد بود! این بود که در راه مقابله با ارتجاع و تضادهای خویش را با جناح لیبرالیسم به کناری نهاده و از تضادهای هیئت حاکمه در جهت پیش بردن خط خویش سود جستند که نمود این جهت گیری را نخستین بار پس از انتخابات ریاست جمهوری و حمایت تلویحی که از وی نمودند، نشان دادند و افشای مسئله نوار آیت نیز که از جانب آنان صورت گرفت نمودار علنی آن بوده جریان امجدیه که اوج رشد تضاد ارتجاع - مجاهدین بشمار میرفت، نتوانست مجاهدین را در موضع خویش موقعیت بهتری عطا کند، بلکه کلاً به نفع ارتجاع تمام شده و سبب موضع گیری علنی رهبر انقلاب در برابر مجاهدین گردید. امجدیه آغاز طرح گسترده و علنی مسئله چماق‌داری از سوی ارتجاع و نیز اوج مظلومیت مجاهدین از سوئی نیز آغاز مقابله مجاهدین با خط امام هم بشمار می‌آمد، چرا که مجاهدین تا آن زمان از موضع ضدامیربالیستی رهبر انقلاب حمایت مینمودند، اما پس از آن ابراز چنین امری مشاهده نشد. لکن بکار گرفتن حربه مظلومیت علی‌رغم موضع رهبر انقلاب نه تنها کنار گذاشته نشد بلکه تشدید هم گردید، کما اینکه پس از آن رویداد نیز، مجاهدین در حملات متعدد ارتجاع تعدادی دیگر کشته داد و تعداد بسیار زیادی نیز از آنان زخمی گشتند.

در ماههای اخیر با آغاز جنگ عراق و ایران و بروز هرچه بیشتر ناتوانیها و عدم کفایت‌های رژیم در حل مسائل و مشکلات موجود انقلاب و کشور، اپوزیسیون داخلی بشدت رشد کرده و مقابل ارتجاع صف بسته است.

ارتجاع اینک راه گریزی ندارد و بدان علت که تمامی پستهای مهم اجرایی کشور را قبضه نموده است، نمیتواند از زیر بار عواقب حرکتیهای مخرب و بیجای خویش شانه خالی کند. همین است که مجاهدین موقعیت را مناسب دانسته و با هدف ایجاد جبهه متحد از نیروها، مخالف ارتجاع و در موضع ضدیت با ارتجاع بدان اندازه پیش رفته‌اند که علناً "شعار خلع بد حزب را مطرح می‌سازند. مجاهدین اکنون در موضع تهاجمی قرار گرفته و با استفاده از ضعف و انزوای ارتجاع و تنفر مردم از مهره‌های ارتجاعی مصدرکار، حرکت دفاعی خود را به صورت حرکت قدرت نمایی تغییر داده‌اند و واقعه لاهیجان به این تغییر مشی باز می‌گردد، چرا که مجاهدین نخستین بار در شکل علنی و قاطع آن را در لاهیجان که در آنجا از قدرت و نفوذ

بسیاری برخوردارند. بکار گرفتند و در مقابل ارتجاع به قدرت نمایی پرداختند. بنابراین نبض واقعه و اساس آن به تضاد ارتجاع - مجاهدین باز میگردد و صورت آن نیز با تاکتیک جدید مجاهدین مرتبط است.

لازم به تذکر است که تضاد ارتجاع - مجاهدین در یک نقش فرعی تضاد ارتجاع - نیروهای مارکسیستی افراطی نیز در تکوین واقعه اخیر در لاهیجان دخالت داشت. نیروهای چپروک مارکسیستی که کوشیدند با برگزاری سالروز سیاهکل، حرکت خویش را در لوای مبارزه آنتاگونیستی با رژیم کنونی بیافازند و با مقابله و هجوم پاسداران در اجرای این منظور ناکام ماندند. پیش از پیش به شمال روی آورده و از جو آنها که بنفع مارکسیستها بود، بهره برداری کرده و فعالیت های خویش را تشدید ساختند. و با حرکت های غیراصولی خویش جو را هرچه بیشتر متشنج گردانیده و زمینه تکوین واقعه مزبور فراهم کردند.

تضاد سومی که فرعا در تکوین بحران لاهیجان نقش بازی کرد، تضاد ارتجاع - لیبرالیسم بود که با پخش فیلم دانشگاه (وقایع ۱۴ اسفند) شکل پیدا کرد و توده ها و خرده بورژوازی لاهیجان را به هیجان آورد و زمینه ذهنی حرکت را مساعد ساخت. اگر وحدت تضادی لیبرالها را با مجاهدین از نظر دور نداریم، در می یابیم که این تضاد در شمال براحتمی به خدمت مجاهدین در می آید و در خط آنها هدایت میشود. علاوه بر جناح طرفدار لیبرال، جناحهای مارکسیستی نیز بهمراتبی که چپروتر بودند، همگامی و همراهی بیشتری با مجاهدین نموده و بیشتر وبه یاریشان آمدند. پس بدینسان سه جبهه مجاهدین، مارکسیستها و لیبرالها و هواداران آنها در مقام ارتجاع واقع شده و تحت رهبری و هدایت مجاهدین به مقابله با عملکرد های سرکوبگرانه ارتجاع پرداختند.

حوادث لاهیجان نه یک واقعه، بلکه چماقی است در دست ارتجاع برای حل تضادهایش.

ارتجاع بنحوی از شکل نیافتگی و عدم سازماندهی نیروها و توده های هوادار بنی صدر آگاه بود و میدانست که وقایع کوچصفهان، میدان آزادی، دانشگاه، و غیره جز با وجود و همکاری نیروها و تشکیلات مجاهدین امکان پذیر نیست. بنابراین قدرت نمایی و همآورد طلبی بنی صدر بیشتر باتکاء همین نیروها صورت می گرفت. از اینرو در پی آن بود که بهر صورت و نحوی که شده جناح رقیب و دشمن را از میان بردارد و خود میدان دار حوادث گردد. و در این راه تنها نیازمند آتوبی بود که بتواند با دست آویختن بدان، بنی صدر و مجاهدین را از میدان بدر نماید و در این رابطه دانشگاه و لاهیجان دو حربه

وبهانه ای بودند که بدست ارتجاع افتادند.

ارتجاع لاهیجان را تیری کرد که با آن دوشان را بزند، یعنی هم رقیب را از میدان بدر کند و هم خصم را سرکوب گرداند. با توجه به آنکه از میدان بدر کردن رقیب هم به سرکوب خصم بستگی داشت. اینست که بزرگترین هدف و بهره برداری که ارتجاع از مسئله لاهیجان در نظر داشت، سرکوب مجاهدین خلق و انتقال این حرکت به سایر شهرهای شمال کشور بود. ارتجاع سر آن داشت که با سرکوب مجاهدین و ایجاد اختناق، زمینه رشد خویش را فراهم سازد و در لوای جو اختناق و فاقد آزادی، حرکت روبه رشد مجاهدین جلوگیری نماید. و به این ترتیب با ضربه کاری که بر شاخه شمال مجاهدین می زند، سازمان را در کل موجودیتش زیر ضربه قرار دهد. اما در دستیابی بدین هدف کاملاً توفیق نیافت و اسباب انزجار و تنفر توده ها را که خود در متن حوادث بودند، با دروغ پراکنیها و اتهامات واهی خویش فراهم آورد و پایگاه مردمی خویش را در لاهیجان هرچه بیشتر تضعیف نمود!

ارتجاع سعی کرد که با اگراندیسمان کردن مسئله و شاخ و برگ بی حد و حساب دادن به آن، توده ها را تحمیق نموده و آنها را از نیروهای مرفقی و مخصوصاً "مجاهدین منتفر گرداند، اما حسابهای غلط از کار درآمد و تنفر توده ها را بسوی خود جهت داد. و حتی اعلامیه دروغینی که از طرف مجاهدین انتشار داد و جار و جنجال راه انداختن بر سر مسئله ایجاد حکومت مستقل و دادگاههای خلقی و... هم نتوانست کسی را فریب دهد!

دومین هدفی که ارتجاع از تکوین این مسئله پی می گرفت، حل تضادش با جناح لیبرال هیئت حاکمه، بنفع خود بود. ارتجاع می دید که علی رغم قبضه کردن قدرت، بنی صدر توانسته است در روند طبیعی امور اخلاص کرده و در انتخاب سه وزیر که قدرت کلیدی و اساس دولت بودند، سنگ اندازی نماید و با استفاده از قدرتی که قانون اساسی بوی داده، از روی کار آمدنشان جلوگیری نماید. ارتجاع توانست با سمپاشی ها و زمینه سازیهایی که بوجود آورده بود، از قبیل کشاندن معلولین انقلاب به مجلس و امضای طومارها و تقاضا نامه ها از سوی جمعیت ها و انجمن های اسلامی در رابطه با این مسئله و از همه مهمتر از طریق رهبرانقلاب، در این امر موفقیت حاصل نماید و بنی صدر را به رضا دادن به انتخاب دو وزیر اقتصاد و دارائی و باز رگانی مجبور سازد. اما با این وجود بنگاه، در دانشگاه تهران با عصیان و مقابله شدید بنی صدر روبرو شد، بگو نه اینکه برنامه سازمان داده شده اش با فرمان جسورانه (۱) بنی صدر کاملاً شکست خورد و جریان در کانال دیگری افتاد و ارتجاع هم شتابان بر آن شد که

کانال اخیر را بستر استفاده و بهره برداری خویش از مسئله دانشگاه بر علیه بنی صدر و مجاهدین قرار دهد. و بدین علت است که بنگاه آقایان انحصار طلب ماهیت دموکراتیک پیدا کردند و واقعه دانشگاه را درست در شب حادثه از تلویزیون پخش نمودند و بدنبال آن باران اعلامیه ها و اظهار نظرها و محکوم نمودن ها از همه سو باریدن گرفت تا شاید در این بارش قلمی - قدمی، آقای بنی صدر چونان آدمکی برقی آب شود و افسانه قدرتش درهم بپریزد!

ارتجاع که از جبهه وحدت تضادی مجاهدین با سایر نیروها خبر داشت و بروحدت تضادی آنان و لیبرالها واقف بود و از آنجا که پایگاه بنی صدر در بین توده ها و ارتش، موقعیت او را تثبیت گردانیده بود، می دانست که شمار برکناری بنی صدر بیش از هر چیز موجبات تضعیف و نابودی خودش را پدید خواهد آورد. لذا با زرنگی تمام از انگشت گذاشتن روی بنی صدر در آن مقطع که هیجان و شور مردم به اوج رسیده بود، خودداری کرده و تقصیر را طبق معمول به گردن گروهکهای منافق و ضد انقلابی انداخت! آنهم گروهکهایی که برای شرکت در میتینگ ۱۴ اسفند دانشگاه تهران اعلامیه داده و نیروهای خود را بدین گردهم آیی گسیل داشته بودند. پس ارتجاع براحتمی میتوانست این شرکت را آتوبی سازد که هم از رودر رویی مستقیم با لیبرالیسم مصونس دارد و هم آنکه حامیان لیبرالیسم را که به زعم او مجاهدین بودند و دشمن شماره یک خود او بشمار میرفتند، تضعیف نماید. اینست که کار را به دادگاه سپرد رهبر انقلاب هم با سکوت خویش، تلویحا موضع گیری را به بعد از اعلام نظر دادگاه موکول کرد که البته قطعی است تا اعلام نظر دادگاه اوضاع چندان تغییری نخواهد کرد و کنار رفتن بنی صدر نیز همچنان بضرر ارتجاع خواهد بود. پس منطقاً میتوان نتیجه گرفت که اعلام دادگاه و رای او، مجاهدین را هدف قرار داده و کلیه تفصیلات متوجه او خواهد نمود. تا آنکه از تنش موجود میان هیات حاکمه کاسته شده و تالاحظه موعود فعلاً آب در همین جوی روان باشد.

اوج گیری و حادث شدن مسئله لاهیجان در این مقطع زمانی خاص و کوششی که ارتجاع در ربط دادن جریان دانشگاه و لاهیجان مینمود، مبین این هستند که لاهیجان نیز چونان دانشگاه بیشتر مستمسک دست ارتجاع برای فراهم نمودن زمینه ذهنی و جهت خلع پایگاه بنی صدر، که با سرکوب خصم دیرینه و آشتی ناپذیر میسر نمیگردد است. بنا بر این میتوان دریافت که گرچه تضاد جناحین هیئت حاکمه در رابطه با تکوین جریان نقش حاشیهای و فرعی ایفا می نمود، اما این تضاد در روند جریان صورت عمده تری پیدا کرد و صورت واقعه

را دگرگون نمود. بدینسان صورت واقعه که بر بستر تکوین واقعه لاهیجان براساس یک سلسله تضادهای مشخصی صورت گرفت، در این مرحله صورت مسخ شده‌ای پیدا کرد صفحه نشان لجن پراکنشها و افتراات و اتهامات ارتجاع واقع شد. علاوه بر دو هدف فوق‌الذکر ارتجاع کوشید که مسئله را بصورت سدی در مقابل رشد جریانات مارکسیستی چپ درآورد. باید اضافه نمود که این سد تا حدی توسط انشعابات متعددی که در سازمانهای مارکسیستی و علی‌الخصوص سازمان چریکهای فدائی خلق بوجود آمد، خودبخود ایجاد شد و سبب هرچه گسترده‌تر شدن پایگاه مجاهدین و جذب نیروها به سوی آن گشت و خودسازمانهای مارکسیستی را با ضعف پایگاه مواجه ساخت. اما بهر حال ارتجاع نمیتوانست منتظر اوجگیری تضادهای درونی این جریانات بنشیند و کمابیش جذب نیروها توسط این سازمانها صورت می‌گرفت و می‌بایست فکری بحال آنها میکرد. اعلامیه سازمان فرصت طلب بیکار نیز مبنی بر تشکیل کمیته متحد نیروهای انقلابی که منظور در آن مجاهدین و نیروهای مارکسیستی بودند، نیز مزید بر علت شده و دست ارتجاع را در متهم ساختن و سرکوب مجاهدین و نیروهای مارکسیستی باز گذارد.

اینک براساس این رویداد ارتجاع سعی می‌کرد که لایحه غیرقانونی کردن مجاهدین و نیروهای چپی را در مجلس مطرح کند و به تصویب برساند و برای سرکوبگری‌های خویش مجوز قانونی بکف آورد. پس رویهم رفته، گرچه ارتجاع از میدان بدر کردن رقیب را از این جریانات بی‌می‌گردد، اما بازتابها و پیامدهای وقایع دانشگاه و لاهیجان بیش از هر چیز دامن مجاهدین را خواهد گرفت و دست ارتجاع را برای سرکوب آنان بیشتر باز خواهد کرد و از سویی نیز اینها همه زمینه‌ساز تصویب طرح ضد دموکراتیک لایحه قانونی احزاب است. آری! دانشگاه و لاهیجان بیش از هر چیز چماقی بودند که بر سر مجاهدین فرود آمدند. مسئله دانشگاه پیش از آنکه مسئله بنی‌صدر شود، مسئله مجاهدین شد و آنان را آماج حملات خود گرفت و کوشش ارتجاع در اتصال دانشگاه و لاهیجان به یکدیگر، نیز مجوزی است برای سرکوبی مجاهدین که قدرت نمایی بنی‌صدر ناشی از انکاء به آنان است.

ضعفهایی که مجاهدین در جریان واقعه لاهیجان داشتند:

دیدیم که جریانات لاهیجان چماقی است بر سر مجاهدین تانیروهای آنانرا هرچه بیشتر سرکوب نماید و آزادی موجود در شمال را به اختناق مبدل سازد، تا آنکه نتوانند بسان پیش به فعالیت و حرکت رشد یابنده خود ادامه

دهند. لاهیجان با آب و رنگی که بعداً پیدا کرد و شاخ و برگهایی که ارتجاع به آن داد، نه یک واقعه، بلکه مستمری بود برای ارتجاع که مجاهدین را که اینک حامی و پشتیبان بنی‌صدر هم شده بودند، بیش از پیش مورد حمله قرار دهد.

ولکن می‌بینیم که این جریانات کلاً بریان مجاهدین تمام شده و تضادهای غیراصولی داخلی را رشد می‌دهد، گفته‌ایم که مشتت شدن اوضاع و بالا گرفتن تشنجات جزآنکه یاس‌توده‌ها را افزایش دهد و زمینه را برای کودتا فراهم سازد، حاصل دیگری ندارد. پس با توجه به این نکات می‌بایست به عوامل و ضعفهایی در مجاهدین توجه نمود که چنین آتوپی را بدست ارتجاع دادند.

نخستین ضعف مجاهدین در این راه، بکار گرفتن تاکتیک جدیدشان می‌باشد، تاکتیکی که دیگر بر محور مقابله و قدرت نمایی شکل پیدا می‌کند و نه مظلومیت. مجاهدین باید بدانند که شرایط و زمان برای بکارگیری این تاکتیک مناسب نیست و آنان با مشی مظلومیت در همان خط سابق خویش بهتر می‌توانند، توده‌ها را نسبت به ماهیت ارتجاع آگاهی بخشند تا آنکه خود مستقیماً در مقابلشان قرار گیرند و جواب چماق را با چماق بدهند.

بخوبی روشن است که مجاهدین هیچگاه قصد تشکیل حکومت در لاهیجان و آن برنامه‌هایی که ارتجاع بدینال آن عنوان نمود، نداشته‌اند و اصلاً چنین مسئله‌ای مطرح نبوده است، تنها و تنها نشان دادن ضرب شستی را به نیروها و عوامل ارتجاع داشته‌اند نه چیز دیگر. اما حال ارتجاع بل گرفته است و از چسبیدن هرگونه دروغ و افترا بی‌مسئله فوق‌باک ندارد، و این خود ریشه در ضعف مجاهدین می‌یابد که زمینه‌های چنین حرکتی را از جانب ارتجاع فراهم ساختند.

ضعف دیگر مجاهدین در رابطه واقعه لاهیجان، همراهی، همگامی و حمایتی است که نیروهای مارکسیست افراطی از آنها نمودند و جبهه متحدی که در مقابل ارتجاع از این نیروها فراهم آمد. که البته باید گفت مجاهدین هرگز خواستار اتحاد با چنین جریاناتی نبوده‌اند، اما بهر حال در حرکت عملاً چنین اتحاد و همسویی پدید آمد. بطوریکه این ضعف بهیچ وجه قابل اغماض نیست. چه، هنگامیکه سازمان "پیکار" اعلامیه می‌دهد و کمیته مشترک نیروهای انقلابی را مطرح می‌سازد، همین اعلامیه فرصت طلبانه او است که بهانه کافی بدست ارتجاع داده و به همراه اعلامیه قلابی که برای مجاهدین ساخته است برای هرچه دگرگون نمودن صورت واقعه مورد استفاده قرار میدهد.

اکنون چه راه حلی میتواند توطئه‌های ارتجاع را خنثی سازد:

گفتیم که لاهیجان و دانشگاه دو واقعه‌ای هستند که زمینه‌ساز ایجاد اختناق و نفی آزادیها، نه تنها در شمال کشور، بلکه در سایر نقاط ایران نیز می‌باشند. ارتجاع اکنون اذهان را برای تصویب طرح غیرقانونی کردن فعالیت نیروهای مرفقی فراهم می‌کند. و بی‌بهانه‌است و هیچ نیروی پیشروی نباید این بهانه را به دست او بدهد. نیروهای انقلابی باید بدانند که پایگاه مردمی که در جریان لاهیجان پیدا کردند، نه پایگاه اصولی خودشان، بلکه اکثریت آیوژیسیون داخلی بود. آیوژیسیون که از خرده‌بوروازی مرفه و رفاه طلب آن سامان و توده‌هایی که بنی‌صدر را بر آورنده آمال خویش می‌بینند و تضادهاییشان با ارتجاع شکل چندان اصولی ندارد، تشکیل شده است. حتی عمده ترین نیروهای انقلابی باید بدانند که هنوز آنچنانکه باید پایگاه مردمی پیدا نکرده و هنوز مونی حرکت را بکف نیابورده‌اند. لذا زمان بکار گرفتن تاکتیک مقابله نرسیده و هنوز چیزی عوض نشده و سرخوردگی و ناراضی توده‌ها آنان را به طرف بنی‌صدر کشانده و مجاهدین نیز با حرکتها و حمایتهای تلویحی خویش از بنی‌صدر و ایجاد جو زمینه برای قدرت گریش، عملاً نردبان ترقی او شده‌اند. این مشی جز آنکه به سود بنی‌صدر و جناح لیبرالها و بالنتیجه امیرالایسم آمریکا تمام شود، سود دیگری ندارد، چرا که این جناح بنی‌صدر است که میانه‌پراشویی که از ساخته‌است و مجاهدین نیز به آن دامن زده‌اند، پیروز بیرون خواهد آمد. به عبارت دیگر لیبرالایسم تمام اسباب قدرت برایش آماده بود و تنها تشکل و نظم برای مقابله با ارتجاع را نداشت که ناگهان پاره‌ای نیروها چونان فرشته رحمت سر رسیدند و این ضعف را جبران نمودند.

باید دانست اگر لیبرالایسم و دارو دسته بنی‌صدر روی کار بیایند، آنها هم بسان ارتجاع، نخست تیغشان بر سر مجاهدین فرو خواهد آمد. آری! روی کار آمدن بنی‌صدر همان و مسخ آزادیها، نفوذ امیرالایسم و حاکمیت ارتش همان! بنی‌صدر همان بنی‌صدری است که در گردهم آیی اعلام موجودیت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، برای نخستین بار باب ناسزاگویی و فحش را بر علیه مجاهدین گشود. بنی‌صدر همانی است که شعار شورا بی‌شورا می‌داد و فرمان حمله چماقداران را به دانشگاه صادر نمود. بنی‌صدر آن کسی است که فرمان سرکوب و کشتار را در کردستان تاخاموش شدن ندای خلق کرد داد. بنی‌صدر خود روزی فرمانده چماقداران بود و حتی سعی می‌کرد که بقول خودش رکاب قطار را بگیرد تا عقب نماند و سردمداران جریانات ارتجاعی شود. بنی‌صدر چهره‌ای است که امروز شعار

خدا را با "خود" باید شناخت و خود را با پراکسیس و تلاش و مبارزه اجتماعی پس، از خدا به خود رسیدن، رهبانیت است و از خود به خدا رسیدن ریاضت اما از دیگران به خود و از خود به خدا رسیدن اسلام است!

نیازها و کمبودهای انسان، در صورتیکه شناخته و رفع شوند، بزرگترین عوامل سازنده او خواهند بود. پس، انسان بمیزانی انسان است که نیازها و خلاهای وجودی خویش را درک کرده باشد و این نیازها و خلاها را زمانی میتواند درک کند، که به خویشتن بیندیشد و "خود" را در دادگاه "خویش" محاکمه کند!

کسی که پیوسته در "خویش" باشد و با "خویش" زندگی کند و از "خویش" جدا نگردد همیشه در "دادگاه" خویش حضور داشته باشد و حکم آن را ارج نهد، هرگز گمراه نمیشود، چرا که اگر "اشتباه راه برود" و یا "راه اشتباه برود"، سرانجام به اشتباه خویش پی میبرد و شیوه راه رفتن را می آموزد و یا راه گم کرده خویش را باز می یابد!

بهترین محک سنجش انقلابی بودن یک فرد، میزان مبارزه نفسانی اوست نه میزان مبارزه اجتماعی اش!

"مرحبا بقوم قضا جهاد الأصغر و بقى لهم جهاد الأكبر! فقال يا رسول الله، ما الجهاد الأكبر؟ فقال: جهاد النفس!"

پیامبر فرمود: آفرین به قومی که مبارزه کوچکتر (مبارزه اجتماعی) را پشت سر گذارند و مبارزه بزرگتر، پیش رویشان است! پرسیدند: ای رسول خدا، چیست آن مبارزه بزرگتر؟ پاسخ گفت: مبارزه نفسانی!

کر، دعا، نماز، قرآن، ... همگی پل های اتصال خود دروغین، با خود راستین هستند و اگر این پل های ارتباطی ساخته نشوند، ارزش حقیقی خود، ناشناخته خواهد ماند!

"سکون"، مرگ است و "سکوت همراه با سکون"، زندگی در خویش! خویشی که از "خود" بیگانه است (رهبانیت) "سکوت منهای سکون" نیز، زندگی در خویش است، اما زندگی بی که سرانجامش "یافتن خویش" است نه "گم کردن آن"! پس چه زیباست سکوتی که انسان را به تجسس در خویش وادارد و خود گم شده اش را بیابد!

"تنهایی"، نجات از اجتماع نیست، بلکه نجات از عواملی است که انسان را از خویش و از اجتماع خویش جدا میکنند. و این "تنهایی" همان است که انبیاء قبل از شروع حرکت اجتماعیشان برمی گزیده اند تا پیش از اینکه اجتماع را دریابند، در "سکوت این تنهایی" خود را دریابند. چرا که "خود نیافته"، نمیتواند "در گریب" باشد!

"اندوه"، حاصل بخود اندیشیدن، و روشنتر میزان تعالی وجودی انسان است! هر چقدر که انسان بیشتر با خود خلوت کند و در خویش بزیرد و سکوت تنهایی را زمینه شناخت خویش قرار دهد، بیشتر احساس "اندوه" میکند، چرا که بیشتر "نیازهای" خود را درک می کند!

بنابراین، غروب، سکوت، تنهایی و اندوه، بیاد آورنده خویش است و "سکون"، فراموش کننده خویش!

"اجتماع" گشتزار است و "خود"، بذرا بذری میتواند در این گشتزار خوب رشد کند، که خاصیت همگونی با آن را داشته باشد و در این رابطه، ارزیابی نفسانی یا بخود اندیشیدن، گوشه ای است در جهت همگون کردن "بذر" با "گشتزار"!

برپایی اقتصاد مستقل از کدامین راه ؟

۲- رابطه ارگانیک پایه‌های سیستم اقتصادی

دو پایه ثابت و متغیر سیستم اقتصادی، لازمست که ارتباط ارگانیک و تنگاتنگی نیز با یکدیگر داشته باشند و چنانچه انفکاک و جدائی میان آنان پدیدار گردد، آن سیستم اقتصادی قادر به ادامه حیات تکاملی خویش نخواهد بود. پایه ثابت سیستم اقتصادی، مهمترین قسمت آنرا تشکیل می‌دهد و چنانچه یک سیستم اقتصادی فاقد آن باشد، نه تنها قادر نیست روابط اقتصادی- اجتماعی حاکم بر جامعه را استحاله کند، بلکه خود نیز دنباله روی آن روابط خواهد شد و همواره صورت متذبذب و پرنوسانی خواهد داشت. مثلاً اگر یک سیستم اقتصادی، عدم اخذ "ربا" یا بهره پول از پول را بعنوان پایه ثابت خویش در نظر گرفته باشد، باعث می‌شود در هر مقطعی از تاریخ و با هر نوع روابط تولیدی حاکم بر آن، این سیستم اقتصادی کارآمد بوده و بتواند نقش جهت دهنده‌ی شرایط اجتماعی خاص خودش را بازی کند. حال اگر "صرافها" بخواهند پول را خرید و فروش کنند، بازاریابی‌های "کمریت" یا "دستمال" ردوبدل کنند، و با بانکها "جایزه" به صاحبان پس اندازها بدهند و یا بالاخره بصورت علنی آن، رباخوارها پول نزول بدهند، برای این سیستم اقتصادی تفاوتی نمی‌کند و همه آنها از جانب آن رد و محکوم هستند و بایستی نابود گردند، اما اگر چنانچه یک مکتب این پایه ثابت را فاقد باشد، موضع گیری مشخصی نخواهد داشت. مثلاً ممکن است با رباخوارها مستقیم مقابله کند، اما بانکها را آزاد بگذارد و نزولخواری بازارها را نیز مشروع بداند پس در صورت عدم وجود پایه ثابت در یک سیستم اقتصادی، نوسان و تذبذب در حرکت امری جبری و محتوم خواهد بود و در نهایت این سیستم اقتصادی نابود خواهد شد.

این موضوع، در مورد دو قسمت پایه متغیر سیستم اقتصادی هم بشکل و صورتی دیگر وجود دارد، یعنی چنانچه اگر "شیوه" حاکمیت و یا "میزان رشد ابزار تولید" نادیده گرفته شوند، باز هم یک سیستم اقتصادی امکان ندارد که حرکت تکاملی داشته باشد و قادر به تغییر و استحاله "متعالی" رابطه ها نیست. در حالت اول اگر یک سیستم اقتصادی، میزان رشد ابزار تولید را نادیده انگارد و تنها بخواهد بر پایه ثابت و شیوه حاکمیت تکیه کند، امکان ندارد بتواند به تبیین اصولی رابطه های اقتصادی بپردازد. مثلاً اگر یک سیستم اقتصادی بخواهد روابط اقتصادی- اجتماعی حاکم بر یک کشور آفریقائی و یا اینکه ایران را استحاله کند، موضوع از زمین تا به آسمان تفاوت خواهد داشت هر چند که شیوه حاکمیت و پایه ثابت یکسانی در نظر گرفته شود چرا که ممکن است شیوه حاکمیت هر دو، سرمایه داری وابسته باشد و فرضاً اسلام هم بعنوان یک مکتب که سیستم اقتصادی با پایه ثابت خاص خویش را داراست، قصد استحاله روابط اقتصادی آنرا داشته باشد، اما در ایران، صنایع بومی کاملاً نابود شده باشد و صنایع کاملاً مبتنی بر مونتاز و بانکها حاکم بر وضعیت مالی کشور باشند ولی در آن کشور آفریقائی، بعلاوه نامساعد بودن اوضاع، تمامی مصنوعات ساخته شده و کامل وارد گردند و اساساً صنعت مونتاز هم در آن موجود نباشد. اتومبیلها، لوازم خانگی... و همگی ساخته شده و کامل گشته وارد مملکت گردند و صنایع بومی و محلی هم کم و بیش در میان قبایل مختلف موجود باشند به این ترتیب، سیستم اقتصادی در ایران، با مشکلات مختلفی روبروست که با وضعیت کشور آفریقائی کاملاً تفاوت خواهد داشت در ایران بایستی صنایع مونتاز استحاله کرد و با تقویت صنایع بومی و سنگین، از هر دو سو اقتصاد روبه موت را نجات بخشید، اما در آن کشور آفریقائی فقط کافیست جلوی واردات گرفته شود و پس از آن بارش صنایع بومی و تکیه بر کشاورزی بومی، خود را ازافت "سرمایه داری وابسته" رها کند.

در حالت دوم، اگر یک سیستم اقتصادی، "شیوه حاکمیت" را نادیده انگارد و تنها بر بعد ثابت و رشد ابزار تولید تکیه داشته باشد، بر سر آن همان بلائی خواهد آمد که بر سرمایه داری و شیوه مارکسیسم کلاسیک قرن نوزدهم که با تکیه صرف و یک جانبه بر رشد جبری ابزار تولید، قصد تبیین روابط تولیدی را داشت، آمد و این دیدگاه

انحرافی، آنرا به دروازه های آکونومیسم سوق داد و دیدیم که حتی نتوانست پیدایش "امپریالیسم" و "استعمار کشورهای جهان گرسنه" را درک کند و به بن بست رسید. مارکسیسم به صورت کاملاً غیر واقع بینانه ای، شیوه حاکمیت را صرفاً "معلول رشد ابزار تولید می‌داند و همین امر موجب شده است که تبیینی برای سیستم سوسیالیستی کشورهای چوچان مغولستان که از نقطه نظر رشد ابزار تولید در سطحی به غراب یا پلین تر از میزان کمیت لازم رشد ابزار تولید برای تحول کیفی سوسیالیسم می‌زید، نداشته باشد. بعبارت دیگر میتوان گفت که اگر حقیقتاً "شیوه حاکمیت اجتماعی منتج از رشد ابزار تولید است، پس چرا در مغولستان شیوه حاکمیت در درجات و مراتبی بسیار بالاتر است و حال آنکه ابزار تولید رشدی بسیار ابتدایی یافته است؟ آیا این مسئله ناشی از عدم در نظر داشتن ارتباط تنگاتنگ میان پایه ثابت و پایه متغیر از یک سو و ارتباط ارگانیک دو پایه متغیر "شیوه حاکمیت" و میزان رشد ابزار تولید نیست؟

۳- سیستم اقتصادی مبتنی بر علم است یا مکتب؟

بعلاوه حاکم بر اجتماع ما، و بر اساس آنکه مکتب مارکسیسم منسجم ترین و مترقی ترین سیستم اقتصادی را تا کنون در جامعه ما ارائه نموده است، به محض آنکه پرسیده شود سیستم اقتصادی مبتنی بر علم است یا مکتب، پاسخ چیزی جز علم نخواهد بود. "اقتصاد علمی" و کتب متعددی که در این باب به رشته تحریر کشیده شده اند، مؤید نظر به فوق می‌باشند، لکن از دیدگاه ما، سیستم اقتصادی قبل از آنکه یک مسئله صرفاً علمی باشد، عمدتاً "مکتبی" است، چرا که موضوع آن، انسان و اجتماع میباشد. بعبارت بهتر، سیستم اقتصادی هم مبتنی بر علم است و هم مکتب، چرا که اجزاء مختلف آنرا، این دو پارامتر تبیین و تعیین می‌کنند.

پیش از این اشاره کردیم که شکل بخشیدن به روابط انسانی- اجتماعی رسالت یک مکتب و عینت دادن به روابط اقتصادی- اجتماعی، بر عهده سیستم اقتصادی مبتنی بر آن مکتب میباشد و لذا مشخص می‌شود که پایه ثابت سیستم اقتصادی، اصولاً نمی‌تواند از علم نشأت گیرد، بلکه تنها مکتب، با جهان بینی و ایدئولوژی خاص خودش است که میتواند "نگاه" و "زویه دید" و بالاخره دیدگاه خودش را نسبت به "واقعیت ها" و "حقیقتها" مشخص کند و این رسالت بر عهده علم نیست، علم تنها "هست" ها را می‌داند و "باید باشدها" در قاموس او راهی ندارد، در حالی که مکتب مهمترین بعدش همان تبیین "باید باشد" هاست و پایه ثابت سیستم اقتصادی، همان "باید باشد" هائی است که تنها مکتب آنرا مشخص می‌سازد. زمانیکه می‌گوئیم "استعمار" نباید باشد، این دیدگاه که پایه ثابت سیستم اقتصادی را تشکیل میدهد، از کجا بوجود آمده مگر غیر از جهان بینی توحیدی امکان دارد پیش دیگری به این حقیقت دست یابد؟ آیا هر که واقعیات را بررسی میکند، می‌تواند شعار نفی استثمار را سردهد؟ اینست که می‌بینیم، پایه ثابت سیستم اقتصادی تنها توسط مکتب تبیین می‌شود و علم در این قسمت، هیچگونه نقش مستقیمی ندارد.

پایه دوم، یا بعد متغیر سیستم اقتصادی که همان روابط تولیدی است، هم مبتنی بر علم و هم مبتنی بر مکتب است چرا که "میزان رشد ابزار تولید" و "شیوه حاکمیت" از این دوگانال تبیین می‌گردند. "میزان رشد ابزار تولید" یک امر کاملاً علمی است، چرا که در صحنه عینیات و واقعیات قابل لمس و درک است و موضوع محل خاص خویش را داراست، ابزار تولید، پدیده های مادیت و با بررسی و تتبع پیرامون آن کاملاً قابل فهم بود و وضعیت های متفاوت آنرا در شرایط مختلف در با هم، مثلاً علم با بررسی سنگاره ها، فسیل ها و... براحتی قادر است یادگار های هزاران سال پیش را بشناسد و تعیین کند که دو هزار سال پیش چه نوع وسائل کشاورزی موجود بوده؟ باجه و سابی شکار میکرد و یا آنکه در شرایط کنونی، کارخانه های غول پیکر چگونه تولید میکنند؟ چه میزان تولید دارند؟ چه وسایلی برای حرکت مداوم آنان لازم است؟ و مسائل دیگری از این قبیل که علم بر احتی و قاطعیت بسیار قادر به تبیین میزان رشد ابزار تولید در مقاطع مختلف تاریخی و شرایط کنونی می‌باشند، در حالی که مکتب در این زمینه کارائی چندانی ندارد، چرا که "مکتب"

بر روی آن نام سیستم اقتصادی نهاد! این اسلام که خصوصاً از دوران صفویه، یعنی ۴۰۰ سال پیش تا کنون، صورت تقریباً منسجم و تدوین یافته‌ای پیدا کرده، هم‌اینک در حوزه‌های علمیه و تحت‌پوشش اسلام حوزه‌ها را که متولیان رسمی آن "روحانیون" بلاد می‌باشند، تحلی یافته و مسائل اقتصادی خاصی را طرح می‌کند که در جای خود به بررسی آن خواهیم پرداخت.

دومین اسلامی که هم‌اینک در صحنه جامعه نمود داشته والیت به بسیار مرفقی‌تر از اسلام دگماتیسم است، "اسلام انطباقی" می‌باشد. این اسلام که دوشاخه اصلی دارد، یا متأثر از فرهنگ انقلاب کبیر فرانسه و یا انقلاب اکثر روسیه بوده و از انزاج اسلام با هر یک از فرهنگ‌های فوق، نوع خاصی اسلام انطباقی پدید آمده است. لکن علت آن که "انقلاب اکثر روسیه" ایدئولوژی انقلابی و ضد استثماری مارکسیسم - لنینیسم را پیشنهاد خود داشت، از محتوای بسیار والا و انسانی‌تر از انقلاب کبیر فرانسه که هژمونی‌اش را بر روزهایی به کف گرفته بود، برخوردار است و لذا سیستم اقتصادی اسلام انطباقی، بر اساس آنکه ملهم از انقلاب اکثر یا انقلاب کبیر فرانسه باشد، صورتی مرفقی و یا ارتجاعی خواهد داشت. به این معنا که اسلام انطباقی متأثر از انقلاب اکثر، بیشترین ضد استثماری و مرفقی داشته و به نوعی سوسیالیسم که ما آنرا "سوسیالیسم انطباقی" نام نهاده‌ایم اعتقاد دارد. در حالیکه اسلام انطباقی متأثر از انقلاب کبیر فرانسه، اساساً منکر روابط سوسیالیستی بوده و به "سرمایه‌داری مستقل" معتقد است و مسلم است که سیستم اقتصادی سرمایه‌داری، خواه مستقل و یا غیر مستقل، صورتی و ماهیتی ارتجاعی دارد است که به هیچ‌وجه نمی‌توان آنرا حتی قابل قیاس با سوسیالیسم انطباقی دانست.

و بالاخره سومین اسلامی که ما نیز بدان اعتقاد داریم، "اسلام تطبیقی" می‌باشد. همانگونه که پیش از این بکرات و در موارد متفاوت توضیح داده‌ایم، این اسلام در تداوم اسلام انبیاء الهی بوده و توسط سید جمال تحت شعار "سلفیه" و بازگشت به اسلام اصیل، دوباره در صحنه جامعه مطرح شد. پیروان اصیل سید جمال، یعنی اقبال و شریعتی، در مقاطع مختلف زمانی و مکانی مختلف اجتماعی، این خط اصیل را پی گرفته و بدوران کنونی ما منتقل نمودند و اینک ما نیز قصد داریم تا آنرا تداوم بخشیده و در شرایط کنونی جامعه‌مان، این اسلام انقلابی را پیشنهاد کنیم. "اسلام تطبیقی"، سیستم اقتصادی خاص خویش را مطرح می‌سازد که ما بر آن "سیستم اقتصادی سوسیالیسم تطبیقی" نام نهاده‌ایم و بر این اعتقادیم که این سیستم اقتصادی، برترین و بهترین سیستم اقتصادیست که قادر است تا تمامی بحرانها و اشکالات و معضلات اقتصادی جهان کنونی را مرتفع نموده و بستر ساز رشد و تکامل انسانها گردد!

مع الوصف، و با وجود تمام توضیحاتی که فوقاً ابراز داشتیم، در جامعه کنونی ما این مرزبندی میان اسلامهای متفاوت، وجود ندارد و توده‌ها با شنیدن نام اسلام، همان صورت اسلام دگماتیسم را در ذهن تداعی می‌کنند و حتی در دناکتر از آن، روشنفکرانی هستند که همگام و همراه با توده‌ها، تنها اسلام را اسلام دگماتیسم دانسته و لذا به نفی و دفع اسلام در صورت کلی‌اش پرداخته‌اند. گاه می‌پرسند، آیا اصلاً می‌توان بر اسلام، که دین متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش است، نام "مکتب" گذاشت و آنوقت ادعا کرد که سیستم اقتصادی هم ارائه می‌دهد؟ آیا در شرایط کنونی که علم و تکنیک تا این حد پیشرفت کرده‌اند و مسائل بسیار بفرج اقتصادی در سطح جهان مطرح گشته، باز هم اسلام پیامبر، قادر است که به استحاله روابط اقتصادی این قرن بپردازد؟ آیا ایمان به اقتصاد اسلامی و طرح شعار سیستم اقتصادی مبتنی

بیشتر در رابطه با "انسان" محل اعراب می‌یابد همانطور که علم نیز عمدتاً در مورد "پدیده‌های آفاقی" و البته گاه نیز در مورد انسان به کار می‌آید.

اما شیوه حاکمیت، یعنی عامل دوم در روابط تولیدی، ارتباط بسیار زیادی با مکتب دارد، چرا که شیوه حاکمیت همانطوریکه پیش از این هم اشاره شد ارتباط مستقیمی با "شیوه انحصارگرانی" دارد و زمانیکه مسئله‌ای بنام "انحصارگرانی" مطرح می‌شود فوراً پای انسان و ویژگیهای او به میان می‌آید و طبیعتاً هرگاه موضوع مورد بحث به انسان مرتبط شود "مکتب" نیز ضرورتاً حاضر خواهد بود. مارکسیسم که شیوه حاکمیت را صرفاً معلول رشد جبری ابزار تولید به شمار آورد و خواست آنرا از کانال علم تبیین کند، مشاهده کردیم که نتوانست "به سر عقل آمدن سرمایه داری" را پیش بینی کند زیرا، مارکسیسم با در نظر گرفتن انسان واراده و وی تبیین غیر اصولی از نقش انسان در رشد ابزار تولید و حرکت تاریخ دیگر امکان نداشت که پیدایش امپریالیسم و نقش استعمار را در پایداری سرمایه داری دریابد. مع الوصف اگر چه ما نقش علم را در "شیوه حاکمیت" اصلی ندانستیم لکن آنرا تماماً "نفی" نمی‌کنیم، چرا که شیوه حاکمیت، از میزان رشد ابزار تولید صد در صد جدا نیست و اینها باید یکدیگر دارای ارتباطی ارگانیک هستند.

بنابراین، تدوین یک سیستم اقتصادی بدون اتکا، توأماً بر مکتب و علم امکانپذیر نیست و همانگونه که فوقاً بیان کردیم، پایه ثابت یا نگاه‌وزاویه دید به روابط انسانی - اجتماعی و خصوصاً روابط اقتصادی - اجتماعی و همچنین شیوه حاکمیت را مکتب مشخص کرده، و "میزان رشد ابزار تولید" را نیز، علم تبیین خواهد نمود.

فصل سوم: اسلام و سیستم اقتصادی

در دو فصل پیشین، ارگانیزم و مکانیزم سیستم اقتصادی را، تا حدی شکافتیم و در باب قسمتهای مختلف آن، یعنی پایه‌های ثابت و متغیر سیستم اقتصادی، اشاراتی نمودیم. رابطه مکتب با سیستم اقتصادی را از جنبه‌های متفاوتی تبیین کرده و بالاخره سعی کردیم تا زمینه‌های لازم را جهت ورود به بحث اصلی خویش، یعنی رابطه اسلام و سیستم اقتصادی، آماده گردانیم.

اما همانگونه که بارها و بارها در تحلیلهای ایدئولوژیکمان اشاره کرده‌ایم، وقتی نام "اسلام" را بر زبان جاری می‌کنیم، پیش از هر چیز و قبل از آنکه ادامه سخن را پی بگیریم، بایستی مشخص گردانیم که "کدامین اسلام" را مد نظر داریم؟ مگر نه اینست که "اسلام" همانند "سیستم اقتصادی" نیاز به صفت مشخصه‌ای دارد تا آنرا بتوان از دیگر هم‌سنگانش جدا گردانید؟ اسلام در طی قرون و اعصار متمادی و در پروسه ۱۴۰۰ ساله‌ای که از تکوین آن می‌گذرد، از تشبیهای متفاوتی را پشت سر نهاده و در حال گذران از کشورها، مناطق، فرهنگها و ... رنگ و بوهای متفاوتی را به خود جذب کرده است که این پیرایه‌ها و اضافات، جوهره اصیل و پاک آنرا مخفی نموده و این گوهر درخشان و مشعشع که تاباننده نور "رهائی" و "آزادی" خلقهای تحت ستم جهان است، روز بروز و بیشتر از پیش، در زیر خروارها گرد و غبار این راه طولانی، مخفی و مخفی‌تر شده است! بهر حال در این مقال قصد آن نداریم که به تحلیل و تبیین سیر حرکت اسلام در پروسه تاریخیش بپردازیم و علل و عوامل تنوع اسلام را در زمان کنونی دریابیم، بلکه تنها با اشاره کوتاهی به سه نوع اسلام، که مهم‌ترین خطوط اسلامی در حال حاضر می‌باشند، بحث اصلی خویش را پی می‌گیریم.

اولین و قدیمی‌ترین اسلامی که هنوز هم وجود دارد و بر حسب اتفاق، حاکم بر فرهنگ انقلاب خلق قهرمان‌مانیز گشته است، "اسلام دگماتیسم" می‌باشد. صرف‌نظر از تمامی ضریات مرگباری که این اسلام، بر بیکر اسلام حقیقی وارد آورده و میزان عمق انحرافی که در آن ایجاد کرده است، در رابطه با سیستم اقتصادی نیز، یکی از ارتجاعی‌ترین و انحرافی‌ترین سیستمهای اقتصادی را ارائه داده است البته اگر برآستی بتوان

بر اسلام، مدعیان آنرا به دگماتیسم کور و کشنده‌ای مبتلا نمی‌سازد؟...

از سوی دیگر، مسائل اقتصادی خاصی که اسلامهای متفاوت در سطح جامعه مطرح می‌کنند، بر شبهه فوق دامن زده و همگان را به ورطه شک و تردید بیشتری سوق می‌دهند. یکی شعار "اقتصاد اسلامی" سر می‌دهد و وقتی آنرا تبیین کنیم، می‌بینیم که همان "اقتصاد خرده بورژوازی" است که قدری رنگ و لعاب "معنویت" خورده و آنرا به نام اقتصاد اسلامی به جامعه معرفی می‌کند. دیگری هم شعار "اقتصاد اسلامی" می‌دهد و بعداً معلوم می‌شود که این اقتصاد تا آنجا راست روی می‌کند که حتی از فئودالها و سرمایه‌داران وابسته هم حمایت بعمل می‌آورد! زمانی شعار برطوطی و دهان پرکن "اقتصاد توحیدی" را می‌شنویم، و بعد که ذهنیت‌ها و شعارهایش را جدا می‌کنیم، می‌بینیم سرمایه‌داری مستقل بزرگ کرده را بنام اقتصاد توحیدی طرح کرده‌اند. آن یکی در لواء اقتصاد اسلامی، هنوز هم در بدر بدینال "مویز" می‌گردد تا زکاتش را گرفته و حلالش گرداند! و در همان حال، کارخانه‌ها و تأسیسات بزرگ اقتصادی را چون در شرع مقدس اسلام، زکات و خمس برایش در نظر گرفته نشده، بشرط غصبی و دزدی نبودن، حلال تر از شیرمار در اعلام می‌کند! بهر حال آنچه که در تمامی اینها مشترک است، آنستکه هر کس و یاهر جناح و بالاخره هر بینش و تفکر خاصی، عقاید و افکار خاص خویش را تحت پوشش اسلام مطرح می‌سازد و این امر شبهه کنونی را در جامعه، مادام زده و چنانچه بخواهیم ما نیز بنام اسلام مسائل اقتصادی را طرح گردانیم، لازمستکه شدیداً دقت کنیم تا مرز آن از دیگر اسلامهای موجود، متمایز گشته و با آنها تداخلی پیدا نکند.

بخش اول - نگرش انبیاء به پایه ثابت سیستم اقتصادی:

در تحلیلی که پیرامون تبیین ارگانیزم سیستم اقتصادی در فصل پیش داشتیم، اشاره کردیم که هر سیستم اقتصادی از دو پایه ثابت و متمایز تشکیل می‌شود. پایه ثابت سیستم اقتصادی را، همان "نگاه" و "دیدگاه" مکتب به روابط انسانی - اجتماعی و خصوصاً "اقتصادی - اجتماعی" تشکیل می‌دهد که این نگاه، اساس و پایه یک سیستم اقتصادی را شکل می‌بخشد. به این معنا که هر مکتبی، بر اساس نگرش خاص خودش به هستی و خصوصاً اجتماع، مشخص می‌گرداند که روابط انسانی - اجتماعی، چگونه "باید باشد"؟ و یا روابط اقتصادی در یک اجتماع، به چه صورتی باید وجود داشته باشد؟ این نگرش، رکن اساسی هر سیستم اقتصادی را پایه‌ریزی می‌کند. انبیاء الهی نیز، قبل از هر چیز و پیش از آنکه حتی به مبارزه با وضعیت اقتصادی - اجتماعی جامعه، مورد نظر خود بپردازند، اقدام به ارائه این "دیدگاه" و "زاویه دید" و نگاه خاص خویش به مسائل می‌نموده‌اند. یعنی آنکه پایه ثابت سیستم اقتصادی مورد نظر خویش را (سوسیالیسم تطبیقی)، پی ریزی نموده و پس از آن، در هر جامعه و هر شرائط خاص اقتصادی که قرار داشته‌اند، (یعنی در وضعیت خاص روابط تولیدی آن زمان) اقدام به ارائه سیستم اقتصادی خاص آن زمان نیز می‌کرده‌اند. مثلاً "ابراهیم به شیوه خاص خود و با در نظر گرفتن وضعیت روابط تولیدی در دوره خویش و نیز موسی و عیسی و محمد (ص) پیامبر اسلام، با تکیه بر همین شیوه، اقدام به ارائه سیستم اقتصادی نموده‌اند. لکن در تمامی اینها، یک امر مشترک بوده و آنهم "پایه ثابت" یا "دیدگاه" و "نگاه" خاص مکتب به روابط انسانی - اجتماعی و خصوصاً اقتصادی - اجتماعی بوده است.

به این دلیل است که ما نام سیستم اقتصادی همه انبیاء الهی را "سوسیالیسم تطبیقی" می‌گذاریم و این امر به معنای "ساکن" و بکساخت بودن حرکت اقتصادی آنان نبوده است.

بلکه به معنای آنستکه بایک نگاه و دیدگاه همین مکتبی، (پایه ثابت) در شرایط ویژه جامعه و با وضعیت روابط تولیدی آن (پایه متغیر)، مشترکاً سیستم اقتصادی را ارائه داده‌اند. اما پایه ثابت سیستم اقتصادی انبیاء الهی چه بوده است؟ برای پاسخ به این سؤال، بعلمت آنکه منابع کافی و مورد اعتمادی در مورد اکثر انبیاء الهی در دست نداریم. بنابراین:

ناچاراً تکیه‌مان را فقط بر حرکت پیامبر اسلام می‌گذاریم و با بررسی قرآن، که ثنوری مدون پیامبر اسلام است، سعی می‌کنیم تا پایه ثابت سیستم اقتصادی سوسیالیسم تطبیقی را بشناسیم. گفتیم که نگاه و دیدگاه یک مکتب به روابط انسانی - اجتماعی و خصوصاً "اقتصادی - اجتماعی"، پایه ثابت یک سیستم اقتصادی را تشکیل می‌دهد. قرآن نیز، روابط انسانی - اجتماعی و با اقتصادی - اجتماعی مورد نظر خویش را، در آیات متعددی ابراز داشته که ما به ذکر چند نمونه اکتفا کرده و بررسی وسیع آنرا به فرصتهای آینده ارجاع می‌دهیم. مع الوصف بعلمت آنکه ما در سلسله مقالات ایدئولوژیکمان، روابط انسانی - اجتماعی مورد نظر قرآن را به تفصیل مورد بررسی قرار داده‌ایم و اینک قصد آن داریم تا خصوصاً "نگاه قرآن را به روابط اقتصادی - اجتماعی" نشان دهیم، از تفصیل بررسی روابط انسانی - اجتماعی خودداری می‌کنیم و تنها برای آنکه بحث صورت ناقصی نداشته باشد، نمونه‌های چندی نیز از روابط انسانی - اجتماعی مورد نظر قرآن ارائه می‌دهیم:

"قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سوا بیننا و بینکم الا نعبدا الا الله ولا نشرك به شیئاً" و لا یخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون" یگو ای اهل کتاب بیایید از کلمه‌ای که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم. جز خدای یکتا هیچکس را نپرستیم و چیزی را با او شریک نگردانیم و برخی را بجای خدا به ربوبیت نپذیریم، پس اگر از حق روگردانند بگوئید: شما گواه باشید که ما تسلیم فرمان خداوندیم. (آیه ۶۴ سوره آل عمران)

در این آیه، می‌بینیم که روابط اجتماعی توحیدی و عاری از شرک، یکی از دیدگاهها و نگاههای قرآن به روابط انسانی - اجتماعی است و نشان می‌دهد که هدف از حرکت پیامبران آنستکه روابط اجتماعی بصورت توحیدی دگرگون شوند. همچنین، "قسط" و "عدل"، بیش از آنکه مدلول روابط اقتصادی - اجتماعی صرف واقع گردند، روابط انسانی - اجتماعی را مد نظر دارند. بعنوان مثال، آیات زیر، بسیار این امر مهم هستند.

"وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحو بینهما فان هفت احدیهما علی الاخری فقاتلوا حتی تبغی حتی تبغی الی اموالهم فان فازت فاصلحو بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین"

و اگر دو گروه از مومنان کارزار کردند، پس میان آنان آشتی برقرار کنید و اگر یکی‌شان بر دیگری، ستم روا داشت، پس با آنکه ستمگر است نبود کنید تا بسوی فرمان خدا بازگردد و اگر بازگشت، پس میان آنان صلح ایجاد کرده و عدل و قسط را برقرار کنید که خدا بر پاکران قسط را دوست دارد. (آیه ۹ سوره حجرات)

اولین نکته‌ای را که آیه فوق بر ما روشن می‌دارد، آنستکه "قسط" و "عدل" صرفاً بعد اقتصادی - اجتماعی ندارد و یک زمینه بسیار وسیعتری را در بر می‌گیرد و از دیدگاه قرآن زمانیکه این دو بکار می‌آیند، عمدتاً "روابط انسانی - اجتماعی" مدنظر است. در حالیکه می‌بینیم گاه قرآن قسط را در مورد پدیده‌های آفاقی نیز بکار برده و آنرا به روابط میان پدیده‌های آفاقی نیز

تعمیم می‌دهد.

نکته‌ای دومی که این آیه مطرح می‌سازد، همان موضوع بحث ما، یعنی نگاه و دیدگاه مکتب اسلام به روابط انسانی - اجتماعی است که از دیدگاه قرآن، روابط مبتنی بر عدل و قسط بایستی بر انسانها و اجتماعات حاکم گردند و لذا این دیدگاه در مورد حرکت و پیشش تمامی پیامبران نیز صدق می‌کند.

اما موضوع بعد، یعنی نگرش قرآن بر روابط اقتصادی - اجتماعی که یکی از مهمترین قسمتهای بحث کنونی ما را تشکیل می‌دهد کرات و در موارد بسیار در قرآن مورد بررسی و تامل واقع شده‌است. در این مورد نمونه‌های بسیاری وجود دارد از آن جمله، "یا ایها الذین امنوا ان کثیرا من الاحبار و الرهبان یا کلون اموال الناس بالباطل و یسدون فی سبیل الله و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم".

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همانا بسیاری از احبار و رهبان، اموال مردم را به ناروا و باطل می‌خورند و آنان را از راه خدا باز می‌دارند و آنانکه زر و سیم را پس انداز می‌کنند و در راه خدا اتفاق نمی‌نمایند، عذابی دردناک نوید ده (آیه ۳۲ سوره توبه).

در اینجا نگاه قرآن و مکتب انبیاء به روابط اقتصادی - اجتماعی بخوبی معین است. می‌بینیم که جمع آوری مال و ثروت و تمرکز آن در دست عده‌ای خاص، چگونه از جانب خدا نفی شده و اتفاق آن، یعنی پخش شدنش در میان توده‌ها، مورد تأکید قرار می‌گیرد. آیه بر آن سیستم اقتصادی - اجتماعی‌ای تأکید دارد که در آن مالی متمرکز نمی‌گردد و مال داری یافت نمی‌شود و طبعا "شروهای اجتماعی میان همگان پخش می‌گردد تا همه آن‌ها یکسان استفاده کنند.

الهم کم التکاثر - حتی زرم المقابر - کلا سوف تعلمون - ثم کلا سوف تعلمون.

بفریفت شما را (با سرگرم ساخت) فزونی جستن، تا رسیدید بگورستان، نه چنین است زود است بدانید، پس نه چنین است زود است بدانید!" (آیات ۱ تا ۴ سوره تکوین)

"تکاثر" و فزونی جستن، یعنی چه؟ مگر جز در روابط اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جوامع غیر توحیدی و شرک، میتوان از تکاثر اثری یافت؟ فزونی جستن، برتری خواهی، مال اندوزی و... تماما "آفات و موانعی هستند که روابط اقتصادی - اجتماعی مطلوب و مورد نظر قرآن را دست نیافتنی ساخته و رسیدن بدان را امری ناممکن جلوه گر می‌سازند.

"ویل لکل همزه لمزه - الذی جمع مالا وعدده - بحسب ان ماله اخله - کلا لینیذ فی الحطه".

وای بر هر نگوهرگر غیب جوئی - آنکه مالی را گرد آورد و شمرد، بپدارد که مالش جاودان دارد شینه چنین است همانا در حطه (آتشی که خدا افروخته و بر روی چهره می‌شود) انداخته شود. (آیات ۱ تا ۴ سوره همزه)

شیر از آیات فوق، که اصول کلی در مورد روابط اقتصادی - اجتماعی را بیان می‌دارند، آیات دیگری نیز بطور اخص، مثلا در مورد خرید و فروش و پیمانان ذکر شده‌اند که مبحث مورد نظر ما را پیش از پیش روشن می‌سازند.

"الذین یا کلون الربوا لایقومون الا کما یقوم الذی یتعبطه الشیطان من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و احل الله البیع و حرم الربوا... یمحق الله الربوا ویرئی الصدقات و الله لایحب کل کفار اثم... یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوا ان کتمتموه منین".

کسانی که ربای می‌خورند بپای نمی‌خیزند، جز مانند آنکس که شیطان بواسطه تماس او را آشفته حال می‌سازد، این

آیه ۹ سوره الرحمن.

بواسطه آنست که گفتند: داد و ستد بسان ربا است و خدا داد و ستد را حلال و ربا را حرام فرموده... خدا ربا را ناپود و صدقات را افزون می‌کند و خدا هیچ ناسیاس شپکاری را دوست ندارد... ای کسانی که ایمان دارید تقوای خدا ورزید و اگر مومن هستید آنچه را از ربا بجای مانده واگذارید."

(آیات ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸ سوره بقره)

یا ایها الذین امنوا لا تأکلوا الربوا الضاعافا مضاعفه اتقوا الله لعلکم تفلحون.

ای آنانکه ایمان آورده‌اید، نخورید ربا را با سودهایی چند برابر و بترسید خدا را شاید رستگار شوید (۲۷۵ آل عمران)

می‌بینیم که "اغذربا" باجه شدتی در قرآن منکوب و محکوم می‌شود و این امر بیانگر آنست که گرفتن و نیز دادن ربا، باعث می‌شود که روابط اقتصادی - اجتماعی و به تبع آن روابط انسانی - اجتماعی حاکم بر جوامع مختلف انسانی از صورت اصیل و انسانی‌اش خارج شد و جامعه را به ورطه نیستی و نابودی بکشاند. برعکس این موضوع، تأکید بسیار زیاد قرآن به "اتفاق"، "صدق"، "زکات، خمس و... می‌باشد که به علت زیاد بودن آیات مربوط به آن، به ذکر چند نمونه قناعت می‌کنیم.

"انما الصدقات للفقراء و المساکین و العالمین علیها و الموالفه قلوبهم و فی الرقاب و الیقرمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضه من الله و الله علیم حکیم."

همانا صدقات برای فقرا و مساکین و کارگران بر آنها و دل بدست آوردگان و آزاد کردن بندگان و غارمین زکات فقط از آن فقرا و تنگدستان و غاملان آنست و آنها که جلب دلهاشان کنند و برای رها کردن بندگان و وامداران و صرف در راه خدا و برای مانده‌گان است و این قراری از جانب خداست و خدادانای شایسته کار است. (آیه ۶ سوره توبه)

"یا ایها الذین امنوا اتقوا من طیبات ما کسبتم و ما اخرجه لکم من الارض".

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اتفاق کنید از پاکیزه‌هایی که کسب کرده‌اید و از آنچه بیرون آورده‌یم از زمین... (آیه ۲۶۷ سوره بقره)

"الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون."

آنانکه مال خود را در راه خدا بخشند و پس بر آنچه که بخشیدند منتهی در پی نیاورند و آزاری هم نرسانند، ایشانرا نزد پروردگار خویش پاداش است و نه ترسی برایشان است و نه اندوهگین شوند... (آیه ۲۶۴ سوره بقره)

البته غیر از آیات مذکور، آیات دیگری نیز وجود دارد که در این مقال فرصت بررسی یکایک آنها نیست و این آنست که به تحلیل بروی همین اندک بسنده می‌کنیم و بحث خویش را بی می‌گیریم.

در آیات فوق مشاهده کردیم که قرآن اصول ثابت ولایتگیری را عنوان داشت که نگاه آنرا به روابط انسانی اجتماعی بالاعم و روابط اقتصادی - اجتماعی بالاخص مشخص می‌شود. به این معنا که وقتی قرآن می‌گوید "خدا خرید و فروش را حلال کرد و ربا را حرام نمود"، این نگاه اسلام را به روابط انسانی - اجتماعی و اقتصادی - اجتماعی مشخص می‌کند و این اصل ثابتی است که در همه ادوار تاریخ، عسی باشند. چه دوران سروزای، چه فئودالیسم، چه سرمایه‌داری و... در هر دوره‌ای که باشد، وقتی اسلام "ربا" را نفی کرد، براحتی می‌تواند با وجود آن در جامعه مبارزه کند. در جامعه فئودالی، با بهره مالکانه می‌سازد خواهد کرد، در جامعه سرمایه‌داری، با استثمار و حششاک کارگران و سودسرها و کلان سرمایه‌دارها و بانکدارها مبارزه

خاص خویش، نسخهء درمان را ارائه می‌دهد و چگونگی استحالهء روابط اقتصادی "موجود" را به "آنچه که باید باشد" مشخص می‌سازد. پس در دیدگاه تطبیقی، پایهء ثابت "اساس" بوده و پایهء متغیر در یک رابطهء دیالکتیکی صورت "شرط" بخود می‌گیرد. اینستکه سیستم اقتصادی این اسلام، در تمامی ادوار تاریخ زنده و پویا خواهد بود و میراثی در آن جایی ندارد. مثلاً پیامبر در دورهء بردگی، با ارائهء اصول ثابت خود، به نفع بردگی در اذهان توده‌ها می‌پرداخت و با ترویج این دیدگاه انسانی - اجتماعی، زمینه را برای محوهای برده‌داری آماده می‌گردانید. در دوران فئودالیسم، پیروان انبیاء قادر بودند با اصول ثابتی که از آنان آموخته بودند، بر راحتی به نفع رابطهء ظالمانهء میان فئودال و کشاورز پرداخته و تقسیم شرکت‌آمیز زمینها و دیگر اموال عمومی را از میان بردارند. در دوران سرمایه‌داری، به مبارزهء با سرمایه‌داری، پرداخته و بانفی مالکیت در این دوران، که عمده‌ترین عامل ایجاد استثمار است، جامعه‌ای عاری از طبقات و مبتنی بر سوسیالیسم اصیل تطبیقی را برپا دارند. و بالاخره در مقابل امپریالیسم و پنتاگونیسیم، با بسیج خلقها بر علیه سرمایه‌داری وابسته، "رباخواری جهانی" را پایان بخشیده و خلقها را بر سرنوشت خویش حاکم گردانند.

سیستم اقتصادی سوسیالیسم تطبیقی، که مادر ادامهء این سلسله بحث‌ها قصد تبیین کامل آنرا داریم، بر این شالوده استوار است. یعنی از یکطرف، دیدگاه انسانی - اجتماعی و بالاخص دیدگاه اقتصادی - اجتماعی اسلام تطبیقی را مشخص می‌گردانیم و سپس "روابط تولیدی" حاکم بر جهان کنونی را به زیر ذره‌بین تحلیل خواهیم برد. یعنی از یک طرف میزان رشد ابزار تولید و نقش آن در تحولات اقتصادی جهان را بررسی کرده و از سوی دیگر، با تحلیل عمیق پیرامون "شیوهء حاکمیت" و تحقیق رابطه آن با مسائل حساس جهانی، بحث خویش را به پایان می‌بریم.

اسلام انطباقی و سیستم اقتصادی آن:

در بررسی‌ای که پیش از این در باب "روابط تولیدی" یعنی پایهء متغیر اقتصادی، و رابطه آن با دو مقوله "علم" و "مکتب" نمودیم، اشاره کردیم که از دیدگاه ما، برخلاف مارکسیسم، "شیوهء حاکمیت" صرفاً ناشی از "میزان رشد ابزار تولید" نیست و ایندو اگر چه رابطه‌ای ارگانیک دارند، لکن علت و معلول یکدیگر نیستند. و گفتیم که میزان رشد ابزار تولید را علم و شیوهء حاکمیت را عمدتاً مکتب تعیین می‌کند. در مارکسیسم، پایهء متغیر سیستم اقتصادی، یعنی وضعیت روابط تولیدی، "اساس" بوده و نگاه دیدگاه مکتب به روابط انسانی - اجتماعی، صورت شرط می‌یابد. چرا که در این دیدگاه، "زمان" پارامتری هست که خود بخود روابط تولیدی را بسوی تکامل سوق داده و "سوسیالیسم" جبراً تحقق خواهد پذیرفت و این امر را نیز براحتی "علم" تبیین خواهد کرد. یعنی اگر چنانچه "میزان رشد ابزار تولید" را در هر مقطع توسط علم بشناسیم، توسط آن قادر خواهیم بود شیوهء حاکمیت را دریابیم و به این ترتیب "روابط تولیدی" را در آن مقطع خاص، کاملاً بفهمیم. سپس براساس دیدگاه "ماتریالیسم تاریخی"، می‌دانیم که پس از فئودالیسم، سرمایه‌داری و پس از سرمایه‌داری، جبراً "سوسیالیسم" فرا خواهد رسید و لذا اگر چه نگاه و دیدگاه مکتب به روابط انسانی - اجتماعی را هم در نظر بگیریم، در حد همان "شرط" و صورت کاتالیزور بیشتر عمل نخواهد کرد و مسئله از مکانیزمی کاملاً جبری برخوردار خواهد بود.

"اسلام انطباقی" نیز، از مکانیزم فوق برخوردار است، لکن علت آنکه دونوع اسلام انطباقی هم اینک در جامعه ما وجود دارد، به بررسی دقیق تر آنها می‌پردازیم. اسلام

خواهد کرد و بالاخره در رویارویی با امپریالیسم، با "صدور سرمایه" و شرکت‌های چندملیتی و بورژوازی کمپرادور رباخواری جهانی ستیز خواهد نمود. این پایهء ثابت سیستم اقتصادی مورد نظر انبیاء است و از اینروست که ما ادعا داریم، اسلام دین ابدی است. و حتی روابط اقتصادی را می‌تواند در هر دوره‌ای استحاله گردانیده و بصورت تکاملی‌اش درآورد. چرا که پایهء ثابت سیستم اقتصادی آن، مبتنی بر نفع استثمار، نفع ظلم طبقاتی و اثبات توحید اجتماعی است و این امر بدان چهره‌های ابدی می‌بخشد.

اگر چنانچه انبیاء الهی، این نوع سیستم اقتصادی را ارائه نمی‌دادند و مرزی میان پایهء ثابت و پایهء متغیر ایجاد نمی‌نمودند، هیچگاه نمی‌توانستند مکتبی ابدی ارائه دهند. چرا که فی‌الحال، آنها فقط برای دوران برده‌داری نسخهء درد می‌نوشتند و به محض تحول جامعه به فئودالیسم و یا سرمایه‌داری، دیگر نسخهء آنان کارساز نبود. همانگونه که مشاهده می‌کنیم مارکسیسم کلاسیک، تنها قادر به رویارویی با "سرمایه‌داری" است و به محض نابودی سرمایه‌داری و پیدایش نظامی غیر از آن، دیگر علت وجودی خویش را از دست داده و نمی‌تواند روابط اقتصادی مربوط به آن دوره را استحاله گرداند.

انبیاء با ترویج "انفاق"، "صدقه"، "زکات"، ... و نفعی استثمار، "ربا"، "تکاثر"، "کنز" و ... نگاه و زاویه دید اقتصادی خویش را مشخص ساختند و از این دیدگاه، مکتب آنان قادر است که در تمامی اعصار راهنمای خلقها در جهت ایجاد روابط عادلانه اقتصادی باشد. اگر محمد (ص) پایهء ثابتی برای سیستم اقتصادی‌اش ارائه نمی‌کرد و تنها به استحالهء مقطعی روابط اقتصادی دورهء خودش (برده‌داری) می‌پرداخت، امروز دیگر اسلام قادر نبود با روابط ظالمانهء اقتصادی حاکم بر جهان مبارزه کند. و تنها و تنها سیستم اقتصادی پیامبر اکرم بدرد اقتصاددانان و گورکان تاریخ می‌خورد و بس! لکن هم اینک ما اعتقاد داریم که با بکارگیری این اصول ثابت که همانند "ام‌الکتاب" سیستم اقتصادی هستند، میتوان "متشابهات" یا روابط تولیدی را استحالهء تکاملی نمود و آنها را بستر رشد و تکامل انسان قرارداد.

۱- نگرش مقدماتی به سه نوع سیستم اقتصادی در ارتباط با سه نوع اسلام

— سوسیالیسم تطبیقی و اسلام تطبیقی

در تعریفی که از ارگانیزم سیستم اقتصادی ارائه دادیم اشاره کردیم که سیستم اقتصادی از دو پایهء ثابت و متغیر تشکیل می‌شود. پایهء ثابت آن را، نگاه و دیدگاه مکتب به روابط انسانی - اجتماعی و خصوصاً اقتصادی - اجتماعی مشخص می‌کند و پایهء متغیر آن عبارتست از وضعیت "روابط تولیدی"، که خود روابط تولیدی از دو بخش "میزان رشد ابزار تولید" و "شیوهء حاکمیت" ایجاد می‌گردد. براساس رابطه‌ای که میان اجزا مختلف یک سیستم اقتصادی برقرار می‌شود، انواع و اقسام سیستم اقتصادی پدیدار خواهد شد و لذا در برخورد اسلامهای گوناگون با این دو پایه و اجزاء آن، سیستمهای اقتصادی متعددی در اسلام پیدا شده‌است. یکی از این سیستمهای اقتصادی، عبارتست از "سیستم اقتصادی سوسیالیسم تطبیقی" و این همان سیستمی است که "فوقاً" در باب انبیاء الهی بدان اشاره کردیم. چرا که از دیدگاه ما، "اسلام تطبیقی" همان اسلام اصیل و ناب اولیه بوده و سیستم اقتصادی مبتنی بر آن نیز، به همین ترتیب خواهد بود.

اسلام تطبیقی، متغیرات را بر مبنای ثوابت نگاه می‌کند، به این معنا که "روابط تولید"، با عبارت اخص آن، "شیوهء حاکمیت" و "میزان رشد ابزار تولید" را در هر دورهء زمانی بررسی نموده و براساس دیدگاه انسانی - اجتماعی

انطباقی اولیه که ملهم از انقلاب کبیر فرانسه می باشد، در مورد دیدگاههای اقتصادی، به "سرمایه داری" معتقد است. به این معنا که سردمداران این اسلام، میان دویایه سیستم اقتصادی، یعنی پایه ثابت و متغیر، اصلت را به پایه متغیر داده و اعتقاد داشته و دارند که چون در مقطع کنونی سرمایه داری سیستم حاکم بر جهان بوده و اگر چنانچه زیاده روی آنرا مسدود کنیم و آنرا به اخلاق بیامیزیم (۱) قادر است بخوبی روابط اقتصادی اصولی را بر جامعه حاکم گرداند، لذا است که از این سیستم اقتصادی پیروی کرده و آنرا مورد تأیید قرار می دهند.

اسلام انطباقی ثانویه، که بسیار مترقی تر از اسلام انطباقی اولیه می باشد، ملهم از انقلاب اکتبر روسیه بوده و لذا در دیدگاههای اقتصادی، تفاوت چندانی با مارکسیسم - لنینیسم ندارد و آنچه را که در باب مارکسیسم پیش از این اشاره کردیم، در مورد اینان نیز میتوانیم صادق بدانیم. * منتهی موضوعی که در هر دو شاخه اسلام انطباقی مشترک است، اصلت قائل شدن برای پایه متغیر و "شرط" قرار دادن پایه ثابت سیستم اقتصادی می باشد. اسلام انطباقی اولیه، اساساً اعتقاد چندانی به این پایه ثابت ندارد و اسلام انطباقی ثانویه نیز بعلمت دیدگاه جبری که در این باب پذیرفته، خواه ناخواه نمیتواند به این امر بهای چندانی بدهد.

بهر حال می توانیم موضوع را این چنین خلاصه نمائیم که برخلاف اسلام تطبیقی، که متغیرات را از زاویه دید ثوابت می نگرد، در اسلام انطباقی، "ثوابت" هستند که از پشت عینک متغیرات نگریسته می شوند و عبارت دیگر، مکتب که در رابطه مستقیم با پایه ثابت قرار دارد، همواره دنباله روی وضع موجود و توجیه کننده آن خواهد بود.

اسلام دگماتیسم و سیستم اقتصادی دگم: و بالاخره به آخرین نوع سیستم اقتصادی در اسلام، یعنی سیستم اقتصادی دگم می رسم. اسلام دگماتیسم که هم اینک تبلور آنرا در حوزه های علمیه به خوبی مشاهده می کنیم، اساساً "میان دویایه" سیستم اقتصادی، پایه متغیر آنرا نفی می کند. یعنی آنکه صرفاً "پایه ثابت آنرا گرفته و قصد دارد تا در همه زمانها و همه مکانها آنرا پیاده نماید! با این وصف (یعنی حذف یک پایه سیستم اقتصادی)، شاید اصلاً نتوان بر اراجیف اقتصادی آنان، نام سیستم اقتصادی نهاد، لکن برای تسهیل در امر نگارش، و طیف بندی مطالب، مسائل اقتصادی مورد نظر اینان را نیز به عنوان یک سیستم اقتصادی مستقل طرح می کنیم.

برای این منظور، کافیت که قدری به خود اسلام دگماتیسم نظر عمیقتری بیفکنیم. در این دیدگاه، "اولاً" ضابطه ها "جدای از" رابطه ها" بوده و ثانیا ضابطه ها تقدس بسیار والائی دارند که آلوده شدنشان به رابطه ها، آنها را کم ارج خواهد ساخت! برای روشن شدن دیدگاههای اسلام دگماتیسم، خصوصاً در باب مسائل اقتصادی، کافیت به ذکر چند مثال اهتمام ورزیم، چرا که بهتر از هر روش دیگری، این موضوع را روشن خواهد ساخت.

ب عنوان مثال اگر رابطه "سنت رسول الله" را با "قرآن" در نظر بگیریم، می دانیم که "سنت" بر اساس وضعیت خاص زمانی - مکانی پیامبر شکل یافته، در حالیکه قرآن همان نگاه و دیدگاه ثابت را ارائه می دهد. عبارت دیگر قرآن حالت اعم داشته و سنت نسبت به آن، حالت اخص دارد. در بینش تطبیقی، میان دویا را بر قرآن و سنت، قرآن اساس واقع شده و سنت شرط، و سعی می شود تا با عینک قرآن به

* فراموش نشود که صرفاً بحث اقتصادی است و به دیدگاههای فلسفی و مسائل مربوط به جهان بینی اشاره ای نمی کنیم.

روایات و احادیث و اخبار نگریسته شود و چنانچه آنها منطبق بر آیات قرآن بوده پذیرفته و اگر نبودند، نفی شوند. لکن اسلام دگماتیسم اگرچه نه در تئوری ولی در عمل، "سنت" را اساس و "قرآن" را شرط می انگارد و در همین رابطه است که مشاهده می کنیم در حوزه های علمیه ما بیش از آنکه به طلبه قرآن و تعمق و تدبر بر روی آیات قرآنی برای کسب خط فکری را بیاموزند، بیشتر و یا بهتر است بگوئیم صرفاً "بر روی احادیث و اخبار تکیه می کنند!

این دیدگاه اسلام دگماتیسم، به مسائل اقتصادی مرتبط با قرآن و سنت نیز انتقال می یابد. به این معنا که قرآن اساساً یک بینش کاملاً ضد طبقاتی و ضد استثمار داشته و هیچ وجه نمی توان در آن تائیدی از استثمار یافت، ولیکن در سنت پیامبر، در بسیاری موارد میتوان مشاهده کرد که مثلاً با برده داری برخورد قاطع نشده و استثمار در زمان پیامبر نابود نشده است و پیامبر قوانینی خاص را در رابطه با مسائل اقتصادی خاص زمان خودش ارائه میداده است. البته همانگونه که پیش از این اشاره کردیم، حرکت پیامبر کاملاً اصولی بوده و قصد داشت تا در پیرویه به نابودی برده داری اقدام کند، لکن اسلام دگماتیسم، همان روایات را بدون در نظر گرفتن نگاه و دیدگاه ضد استثمار قرآن، بصورت ملاک و معیار گرفته و عیناً حرفهای پیامبر را بدون در نظر گرفتن شرائط زمانی - مکانی کنونی ما، قصد دارد به جامعه تحمیل کند. مثلاً یکی از این موارد، تأیید "مالکیت خصوصی" از جانب پیامبر بوده است. در مقطع زمانی پیامبر، "اولاً" شرائط آماده نبود تا مالکیت کاملاً نابود گردد و ثانیا مالکیت خصوصی، نقش چندانی در استثمار افراد، بسان امروز ایفا نمی کرد، اما در شرائط کنونی که مالکیت خصوصی برابر تولید، یکی از بزرگترین عوامل ایجاد کننده استثمار در جامعه می باشد، باز هم می بینیم اسلام دگماتیسم و واپس گرا، با تکیه انحرافی بر "الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم"، به دفاع از مالکیت خصوصی پرداخته و طبعاً به حمایت از بازار و سرمایه داری می پردازد!

مسائل دیگری از قبیل خمس و زکات و... نیز همین سرنوشت را دارند. اگر چنانچه پیامبر از شتر و گاو و گندم و طلا و نقره و... زکات می گرفت، بایستی دید که چرا این عمل را انجام می داد؟ مگر غیر از این بود که قصد داشت از "تکثر" که قرآن شدیداً به آن حمله ور می شد، جلوگیری نماید؟ اما امروز مشاهده می کنیم که اسلام دگماتیسم، پس از ۱۴۰۰ سال هنوز هم که هنوز است، بدنبال مویز و شتر می گردد تا از آنها زکات بگیرد! دیگر در نظر نمی گیرد که امروز با در نظر گرفتن "روابط تولیدی" حاکم بر اجتماع، بایستی بررسی نمود که از چه چیزهایی باید زکات گرفت تا شکاف طبقاتی جامعه نابود شده و سوسیالیسم مورد نظر انبیا پیاده گردد.

بهر حال، اسلام دگماتیسم و قالب گرا، راهی به جز تأیید سرمایه داری و حمایت از سرمایه داران در پیش نخواهد داشت و تا تکیه بی شائبه ای که بر مالکیت خصوصی می نماید، و نیز ماهیت متدبذیش اگر به طیف نیروهای انقلابی نپیوندد و در مسیر رسیدن به سوسیالیسم تطبیقی حرکت نکند، خواه ناخواه بطرف سرمایه داری کشیده خواهد شد. و این نتیجه محتوم و اجیزی بر خورد های انحرافی با اصول مکتبی است!

(ادامه دارد...)

نگرشی به وقایع

در چهاردهمین سالروز درگذشت محمد مصدق، پیشوای مبارزات ضد استعماری خلقهای ایران، وبه مناسبت بزرگداشت این روز، دردانشگاه تهران وقایعی اتفاق افتاد که نگرش عمیق به این وقایع وتحلیل وبررسی آنها با توجه به ماهیت جناحهای درگیر، از اهمیت وعمق قابل توجهی برخوردار است. گرچه این وقایع دقیقاً "در ادامه" روند مشکلات ومعضلاتی هستند که در پروسه دوساله پس از پیروزی انقلاب همواره وجود داشته ودارند و ریشه در عمق تضادهای موجود اجتماعی می یابند، اما بدان علت که این تضادها عموماً و بخشی از آن خصوصاً "در شرایط کنونی وارد مرحله جدیدی از حرکت خود شده اند وتاحدی نیز دیگر مسائل ومشکلاتی را که هم اکنون جامعه ما با آن دست بگریبان است، تحت الشعاع خود قرار داده اند، از اینروستکه دارای اهمیت خاصی بوده وباز نگرشی ژرف را طلب میکنند.

اگر تاچند ماه پیش بعلت شرایط خاص ونیز وجود شبهه غلیظ اجتماعی، درکو شناخت تضادهای موجود اجتماعی برای همه اقشار امکانپذیر نبود وبخیر از جزئی روشنفکران ونیز گروههای درگیر در متن حوادث وقایع اجتماع، کسی بدانها آگاهی نداشت، اما امروز بواسطه شرایط مشخص و درگیری روزافزون جناحهای رقیب موجود در حاکمیت، شاید کمتر کسی یافت شود که از متن این تضادها بی اطلاع باشد. این تضادها که عبارتند از: تضاد میان دو جناح هیئت حاکمه با یکدیگر (ارتجاع و لیبرالیسم) تضاد هیئت حاکمه با نیروهای مترقی ونیز خلقهای در اقلیت و ... هم اکنون به اندازه ای رقم زننده سرنوشت وحیات اجتماعی هستند که بررسی وتحلیل یک واقعه اجتماعی از هر نوع و دسته ای که باشد، بدون در نظر گرفتن اینها و قرار دادن آن در یکی از این جناحها، نه تنها امکانپذیر نیست که در صورت انجام، فریب وخدعهای بیش نخواهد بود.

گرچه یکایک تضادهای یاد شده در جای خود هر کدام دارای اهمیت هستند، ولیکن در این میان تضاد موجود در هیئت حاکمه از جایگاه وموقع خاصی برخوردار است. بطوریکه حتی تضاد هیئت حاکمه با نیروهای مترقی را نیز تحت الشعاع خود قرار داده و اکثریت این نیروها را از صورت استقلالی خود خارج ساخته و در داخل یکی از این دسته بندیها قرار داده است! وبرای همین است که باید گفت آسمان وفضای انقلاب نیمه جانمان با پوشش این ابرهای سیاه تیره و تار شده و خورشید "پیروزی" و

"سعادت انسانی" خلقهای دربند و محروم ایران، بیش از پیش در عمق این ابرها مدفون و از تشعشع ونور افشانی منع شده است.

آری! امروز بجای آنکه تضاد با امپریالیسم جنایتکار و غدار آمریکا، این بلاهت عظیم دوران، در یکایک شئون و ارگانهای این مملکت و این اجتماع حاکم باشد، و حرکتی در جهت نفی ودفع این دشمن عمده، خلقها صورت بگیرد، عمده ترین تضاد حاکم بر اجتماع عبارتست از: تضاد ارتجاع و لیبرالیسم و جالبتر اینکه همین تضادها تعیین کننده مواضع سیاسی اجتماع نیروهای مترقی هم شده است! البته تضاد میان دو جناح یاد شده از آغاز امری قابل پیش بینی بود واحتمال شدت و قوت گرفتن آنها بر سرکسب وقبضه کرسی های قدرت می رفت، و این نیز در رابطه با عدم جوشش جناحهای مذکور (ارتجاع و لیبرالیسم) از متن انقلاب و اصطلاحاً "غصب حاکمیت، بعلت عدم وجود پیشتازان حقیقی وانقلابی خلق، حدس زده می شد، و این جای هیچگونه تعجب وبهت زدگی ندارد، زیرا بطور قطع جاییکه دو گروه مختلف العقیده بر سر خوان گسترده ای نشسته اند، هنگامیکه منافع دیگران و از جمله خلقها برایشان مطرح نباشد، پنجه در روی هم خواهند افکند و برای دستیابی به قسمت بیشتر و با حتی تمامی آن سفره گرانها، رویاروی یکدیگر صف بندی خواهند نمود. اما آنچه که خای تعجب وبهت زدگی ونیز تاسف وانگشت بدندان گردیدن دارد، این است که نیروهای انقلابی ومدافع خلق و پیکارگر با امپریالیسم جنایت پیشه ضد خلق، نیز در این تضادهای مهلک و نابود کننده حل شوند واستقلال حرکت خود را از دست بدهند! براستی دیگر در اینجا چه کسی مسئولیت مبارزه با امپریالیسم وخود آگاه ساختن خلقهای دربند و نا آگاه این مملکت ویران را دارد؟! و کدامین طیفها و نیروها هستند که باید از این بازی قدرت کنار گرفته و خلقها را فراموش نکنند؟! امروز این امر کاملاً "طبیعی است که ارتجاع و لیبرالیسم برای قبضه انحصاری قدرت و باطل کردن سهمی بیشتر، منافع خلقها را یتاری بگذارند و هر یک روز و شب در فکر نقشه ای باشند که به دیگری ضربه وارد آورد. این را ما از مدتها پیش شاهد بوده ایم وشاید در این امر اتفاق نظر وجود داشته باشد که سر آغاز واقعه گروگانگیری در سفارت آمریکا، آغاز برداشتن گامهای مؤثری در این جاده خطرناک بود، بگونه ای که بناگاه لیبرالها تصفیه شدند وانحصار بر گران حزبی جای آنها را پر ساختند. و از آن پس لیبرالیسم که در اقلیت قرار گرفته بود، بناگاه حرکت های ضد مردمی وماهیت غیرانقلابی خود را فراموش کرد و با اینکه خواست مردم فراموش کنند! و برای دستیابی به مواضع قدرت

شروع به علم کردن شعارهای مردم فریب و آزادخواهانه نمود. طرح شعار دستیابی به آزادیهای دموکراتیک و مبارزه در راه رسیدن به این آزادیها، تکیه کردن بر اقشار مخالف حکومت و جمع آوری اقشار مرفه جامعه ونیز پاره ای از روشنفکران (انتلکنتوئل) به گرد خود، از طرف لیبرالیسم، همه و همه بدین علت بود که رقیب عرصه را برای تاخت وتاز انحصاری خالی نیافته و اندکی نیز دست و پای خود را جمع کند، اما جناح ارتجاع و واپسگرا هم در این میانه پر غوغا به کار نماند و طرح شعارهای رفرمیستی ضد امپریالیستی وشعار دفاع از اسلام و رهبریت امام ونیز گنده گردن ولایت فقیه تا مرز تعیین نمودن فقیه جانشین رهبریت (منتظری) و تکیه بر روحانیت بعنوان سنگزیر بنای حرکت اسلام و ... جنگ با لیبرالیسم شفافیت ومیانه میدان را خالی نگذاشت.

با این وجود جریان بهمن جاجتم شد و متعاقب شروع انتخابات دموکراتیک وسراسری (۱) طیف حاکم، نزاع بر سر تقسیم حلوای قدرت نیز آغاز گردید. اینک موقع آن رسیده بود که لیبرالها در جریان انتخابات ریاست جمهوری، قدرت خود را به رخ رقیب کشیده و دوباره به صحنه سیاست بازگردند و از بخت بد ارتجاع بعلت جریانات نامطلوبی که در این هنگامه پیش آمد (کنار رفتن جلال الدین فارسی بعلت ایرانی نبودن)، قرعه فال بنام بنی صدر زدند و اولین کرسی قدرت از چنگ ارتجاعیون بدرآمد.

پیروزی بنی صدر خشم بیش از پیش انحصارطلبان حزب را برانگیخت و برآنها نشان داشت که در رویارویی بعدی که صحنه انتخابات مجلس شورا بود، تا آنجائیکه از دستشان برمی آید کوشش کنند و این کرسی قدرت را به نفع خود قبضه نمایند و طبعاً وقتی که مجلس بدست یک طیف باشد کابینه نیز از آن او خواهد بود. این بود که تشکیل دولت نیز بدست ارتجاع افتاد و اینک از دو سو خیالش راحت بود، هم قوه مقننه را در دست داشت و هم قوه مجریه را و می ماند قوه قضائیه که آنرا هم رهبر انقلاب دودستی تقدیمشان نمود و بنی صدر عملاً بصورت سیر بی بال و دم و اشکمی درآمد که می رفت تا بصورت یک مقام تشریفاتی تنها امضاء و توشیح اعتبار داشته واستوارنامه سفر را اخذ کند! و قطعاً این چیزی نبود که به مذاق قدرت طلب حضرتش خوش آمده و کنار گودنشستن خود را شاهد باشد! این بود که در واقع نزاع اصلی از همین دوران آغاز شد و ارتجاع سواره و لیبرالیسم پیاده به عرصه ومیدان مبارزه وارد شدند.

واپس گرایان انحصارطلب علیرغم در دست داشتن اکثریت قریب به اتفاق مواضع قدرت، به این هم اکتفا نکردند و

گویی که از وجود یک مهره لیبرال که بتازگی مقام فرماندهی کل قوا را هم کسب کرده بود و درکار تشکیل تمام و کمال کابینه رجائی اخلال میکرد، وحشت داشته و او را مانع بزرگی بر سر راه خود میدیدند و کسی چه میداند شاید آنها بهتر از دیگران رقیب کهنه کارشان را می شناختند و می دانستند که بسادگی اهل کینار کشیدن و تو زدن نیست و تا آنجائی که کش نباید، قضیه را کش میدهد و تا آنجا که بتواند امور مربوط به ارتجاع را تخریب و افشاء خواهد نمود.

البته شروع جنگ تحمیلی عراق و ایران و وارد آمدن ضرر و زیانیهای فراوان به ایران، چه از نظر نظامی و چه از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی و نیز نیروی انسانی، تا مدتی این تضادها را مسکوت گذاشت، اما با عادی شدن جنگ و نیز با شرکت فعال بنی صدر در جبهه های جنگ و قرار گرفتن در کنار ارتش و طبعاً اخذ پایگاه مردمی، یکبار دیگر وحشت ارتجاع برانگیخته شد و تضادها اوج یافتند.

بنابراین، اگر به پروسه ورود شکل گیری تضاد میان جناحهای رقیب در هیئت حاکمه نیک بنگریم، پیچیده تر شدن و اوج یافتگی آن را در طول زمان بخوبی مشاهده خواهیم کرد و قطعاً آنچه که به این پیچیدگی اوج بایی کمک می کند و زمینه ساز آن میشود، نه در نظر داشتن منافع خلقها و دغدغه "سعادت انسانی" است، که فقط و فقط برای قبضه قدرت است و در این میانه بهیچ وجه منافع خلقها محلی از اعراب ندارد و اگر هم که گاه شعار آزادیهای دموکراتیک یا بهبود وضعیت آنان از جانب دو طرف سرداده میشود، تنها بخاطر این است که در این بازی قدرت، خلقها و وجه المصالحه خوبی برای هر یک از طرفین درگیر خواهند بود و نه هیچ چیز دیگری!

اکنون گرچه بنی صدر بظاهر تنها مکان کوچکی را در طیف حاکمیت بخود اختصاص داده است، اما عملاً بصورت ربکی در کفش ارتجاع درآمده و درکارهای او اخلال میکند، او از هژمونی برای افشای ارتجاع و کسب پایگاه مردمی و افزایش محبوبیت و نفوذ خود استفاده می نماید و تا همین دوشنبه گذشته هم که سرانجام بعثت فشارهای حزب از طریق مجلس و روحانیت و معلولین و... و نیز رهبر انقلاب، مجبور به موافقت با دو وزیر از سه وزیر انتخاب نشده گردید. عملاً کار دولت رجائی را ناقص گذاشته و با انتخاب وزرا توافقی نداشت. لذا تمامی این مسائل موجب آن بودند که ارتجاع آرزوی از میان برداشتن این آخرین مانع را در سر و دل بهروراند و شب و روز در اندیشه چگونگی سلب قدرت از رئیس جمهور باشد.

مع الوصف بنی صدر در مورد پرتاب

این آخرین تیر موجود در ترکش هم که همان انتخاب سه وزیر بود، شکست خورد و همین مسئله او را واداشت که در روز پنجشنبه گذشته، برگذاشت در گذشت مرحوم مصدق را بهانه ای قرار دهد و آنطوری که دلش می خواهد ارتجاع را به زیر حملات کوبنده خود بگیرد و همانطور که دیدیم ارتجاع و جماعتیستان سازمان یافته اش از این خشم در امان نماندند، بطوریکه نه تنها نتوانستند این میتینگ را هم بسان میتینگهای قبل بر هم بزنند، بلکه حسابی هم سرکوب شدند.

البته ارتجاع را تاب تحمل نماند و آنچنان تبلیغاتی بپا کرد که تا کنون سابقه ندیده است. او از کلیه بلند گویهای تبلیغاتی خود از امام جمعه گرفته تا رئیس مجلس شورا و مدرسین حوزه علمیه و دادستان انقلاب و دادگاه انقلاب و کمیته و سپاه و... استفاده کرد تا این ضربه کاری را دفع کند. گرچه ارتجاع بسیار کوشید که پشتیبانی محکمی از طرف رهبر انقلاب بدست آورد تا در صورت لزوم بتواند بنی صدر را از مقام فرماندهی کل قوا کنار بگذارد، اما بنظر می رسد که رهبر انقلاب به همان تلگرام و محکوم کردن این حوادث و وقایع و نیز دستور بررسی و پی گیری امر بسنده کرده و پا را از حد گلیم خود فراتر ننهاده است، با این وجود تصور می رود که ارتجاع هم مسئله برکناری بنی صدر را از مقام فرماندهی کل قوا فراموش نکرده و موقتاً آن را برای پایان جنگ و جوآن زمان کنار گذاشته است!

بطور قطع چماقداران سازمان یافته "حزب جمهوری اسلامی" برای این به میتینگ رفتند که آن را برهم بزنند، اما بنی صدر خشمناکه از شکست خود و برای نشان دادن قدرت اش به ارتجاع و ادامه حرکت ضد چماقداری اش، دستور دفع و سرکوبی آنها را صادر نمود و مسئله خشم و انتقام جویی ارتجاع نیز در همین جا نهفته است، چرا که بدون تردید کتک خوردن و مجروح شدن چند چماقدار، دارای آنچنان اهمیت و ارزشی برای ارتجاع نمی باشد! این موضوع قبلاً هم تجربه شده و واقعاً اگر برای آقایان "شخصیت انسان" دارای ارزش و اعتبار است، پس چرا خود دستور ضرب و شتم نیروهای انقلابی را در جریان انقلاب فرهنگی صادر کردند و مگر کسانی که آن روزها جلوی دانشگاه کشته و زخمی می شدند انسان نبودند! بنابراین چیزی که در اینجا موحیات خشم و نفرت آقایان را فراهم آورده است، لگدمال شدن شخصیت انسانی نیست بلکه همانا قدرت نمایی بنی صدر و تلاش او برای پس راندن ارتجاع، یک گام به عقب می باشد، از اینروست که ارتجاع حاکم هم اکنون تمامی هم خود را مصروف آن کرده است که سکوت نسبی رهبر انقلاب را در مورد لیبرالیسم بشکند و حساب

خود را با بنی صدر تصفیه کند و بدون شک موضعگیری احتمالی رهبر انقلاب در آینده نزدیک برای ارتجاع از اهمیت فوق العادای برخوردار خواهد بود.

در میتینگ روز پنجشنبه علاوه بر لیبرالیسم اعم از ورشکستگان سیاسی، لیبرالهای وابسته و لیبرال دکماتیبست ها، آندسته از نیروهایی که ظاهراً برای کسب آزادیهای دموکراتیک اجتماعی با لیبرالیسم وحدت تضادی برقرار کرده اند، نیز حضور داشتند و اساساً اجتماع آن روز علیرغم جمعیت بسیار زیادی که داشت متشکل از همین طیفها و نیروها و نیز اقشار حامی لیبرالیسم که معمولاً از طبقات مرفه هستند، متشکل بود و از حضور توده های مردم در میان آنان کمتر خبری یافت می شد (البته منظور این نیست که اصلاً توده های مردم حضور نداشتند) و بهرحال جمعیت مزبور لیبرالیسم را در شعارها و عملکردهایش همراهی می کردند و نکته ظریف و مسئله اساسی قابل توجه نیز در همین جا نهفته است! زیرا آنچنانکه پیش از این عنوان شد، از لیبرالیسم بیش از این توقعی نیست که برای کسب قدرت هرچه بیشتر، آزادیهای دموکراتیک اجتماعی را سبانه کند و با این سلاح بر سر ارتجاع تاختن آورد. این مسئله به تجربه برهنگان مسلم شده است که لیبرالیسم بهیچ روی دغدغه آزادیهای دموکراتیک اجتماعی را ندارد و اگر روزی روزگاری خود بر اریکه قدرت تکیه زند، نه تنها درجهت دستیابی به این آزادیها کوشش نخواهد کرد، بلکه برای استحکام بخشیدن به پایه های قدرت خود، از ایجاد جوفشار و اختناق نیز امتناع نخواهد ورزید! و از طرف دیگر آنچنانکه از ماهیت و پایگاه طبقاتی لیبرالیسم بر می آید، این طیف نخواهد توانست در مقابل امپریالیسم موضعی اصولی اتخاذ کند و اساساً در قاموس آن ضدیت آشتی ناپذیر با امپریالیسم جایی ندارد، (این را قبلاً هم در زمان حاکمیت دولت موقت تجربه کرده ایم) پس جای بسی تاسف و نیز تعجب است که پارتیهای از نیروهای انقلابی و مردمی برای دستیابی به آزادیهای دموکراتیک در گذار یک مبارزه اصیل ضد امپریالیستی، زیر علم لیبرالیسم بسیج شده اند! البته این مسئله نه تنها در باب این نیروها که در باب آندسته از گروهها و نیروهایی که وحدت تضادی خود را با ارتجاع برقرار کرده اند هم صادق است، تجربه نشان داده است که ارتجاع نه تنها نیروی ضد امپریالیست نیست، بلکه بجای داشتن تضاد آشتی ناپذیر با امپریالیسم جنایتکار آمریکا، تضاد آشتی گویستی اش را با نیروهای مرفقی و نیز خلقهای درین اقلیت قرار داده است. از این گذشته، تلاش روز افزون برای سلب آزادیهای اجتماعی، بستن دفاتر نیروهای انقلابی

بقیه از صفحه ۲۳

و جلوگیری از اینکه آنان بتوانند از حد اقل آزادیهای مشروع و قانونی خود استفاده کرده و حرفهایشان را بزنند و ضرب و شتم مخالفین و نیز بسیاری موارد دیگر حاکی از آنست که ارتجاع هم دغدغه سعادت خلقها را در سر نمی پروراند. لذا کلیه نیروهایی که در یکی از دو طیف حاکم مستحیل و ایزوله شده اند و به اصطلاح خود برای دستیابی به آرمانهای اجتماعی شان این راه را برگزیده اند، قدم در راهی گذاشته اند که آخر الامر به ترکستان ختم می شود و لاغیر! و در این روند تنها نتیجه ای که عاید آنان می شود، از دست دادن استقلال خود و به پاس رساندن توده ها در اثر افزایش شبهه حاکم بر اجتماع و نگهداشتن آنان در جهل و ناآگاهی شان می باشد. این است که برقرار کردن وحدت تضادی با نیروهایی که نمتنها ضد امپریالیست نیستند که عملکردهایی غیر مردمی نیز دارند، در شرایط کنونی گناهی بزرگ و نابخشودنی است. بگمان ما اینگونه نیروها بجای آنکه طیف مقابل را بدنبال خود بکشند خود در یک جریان انطباقی، دنباله روی آنان شده اند

و حال آنکه اگر حرکت پیامبر بزرگوار اسلام را بنگریم، هنگامیکه با "ابوسفیانها" یا "عبدالله ابن ابی" ها پیمان وحدت می بندد، اولاً "خود رهبری حرکت را به دست دارد و در ثانی این عمل را برای سرکوبی دشمنان خارجی بسان روم و ایران ... انجام میدهد و یا نمونه دیگر وحدت مائو با چیانگای چک برای کسب استقلال و نیز مبارزه با امپریالیسم ژاپن و آمریکا است. مائو نیز در برقراری این وحدت، رهبری حرکت را بدست داشت و سرانجام نیز در مقابل نیروهای چیانگای چک به پیروزی رسید. لذا این هشدار است به تمامی نیروهای انقلابی و مردمی و ضد - امپریالیست که اگر در یکی از طیف های حاکم قرار بگیرند و در جریان تضادهای فی مابین آنان حل شوند، نه تنها بخود که به خلقهای دریند و مظلوم این آب و خاک نیز ضربات جبران ناپذیری وارد آورده اند! چرا که مبارزه یک نیروی انقلابی برای دستیابی به آرمانهای اصیل و مکتبی اش، از مبارزه طیف لیبرال یا مرتجع برای کسب قدرت جداسازی و هیچگونه سنخیت مشترکی با

آنان ندارد. حرکت نیروهای انقلابی و مترقی تنها و تنها برای نجات خلق از چنگال ستمکاران است و اگر برآستی این منظور را پی می گیرند، باید با کناره گیری از جریانات تضادی حاکم و حرکتی اصیل را برای خود آگاه ساختن توده ها از طریق وارد کردن دیالکتیک موجود اجتماعی (تضادهای موجود در اجتماع) به اذهان آنان بیافزاند و بطور قطع در این روند باید ماهیت ارتجاع و لیبرالیسم و پدیده های تابعه آنان را از قبیل انحصار طلبی، چماقداری، ترور، سرکوب، سازشکاری و ... افشا نمایند و خلقها را نسبت به آنان آگاه سازند و این تنها زمانی میسر خواهد بود که این نیروها خود دارای استقلال عمل باشند و دنباله روی جریانات حاکم نگردند، که برخورد انطباقی با جریانات موجود اجتماعی، خطایی نابخشودنی است!

به امید پیروزی خلقهای دربند و مستضعف ایران
نابودباد امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکای جنایتکار

بقیه از صفحه ۱۴

آزادی را پلکان قدرت نموده است و می خواهد با سر دادن این شعار و تکیه بر مجاهدین پیروزی را به چنگ آورد و رقیب را از صحنه کنارزند. بنابراین جنبه متحد مجاهدین یا بسود ارتجاع تمام میشود، بواسطه آتو هایی که بدست او میدهد و یا نهایتاً بسود لیبرالیسم تمام میشود که آنها با بقدرت رسیدنش تبلور می یابد. اینکه برای مقابله با امپریالیسم، آزادی های دموکراتیک لازم است. حرف درستی است ولی از ادیکه نیل و بکف آوردن آن، توسط بنی صدر و جناحهای وابسته به آن یعنی ارتش و نهادهای بوروکراتیک صورت گیرد، بلکه دیگر آزادی دموکراتیک نام ندارد، بلکه استبداد خشنی است که شدیدتر و وحشیانه تر از ارتجاع سرکوب خواهد کرد. مجاهدین می بایست توجه کنند که با خلق ید از ارتجاع، همانطور که آگاهند، بنی صدر روی کار می آید و بنی صدر پشتوانه اش ارتش، و دیگر نهادهای وابسته است و ترکنازیهایش بیش از ارتجاع ضمانت اجرا خواهد داشت. بر نیروهای پیشرو و انقلابی است که اهداف باطل ارتجاع را قبل از بزرگ نمودن و دامن زدن به این مسائل نزد توده ها افشاء نمایند و قبل از آنکه تیغ بر سر آنان فرود آید، توده ها را از آن آگاه کنند. نیروهای فرصت طلب راست و چپ را می بایست هر چه بیشتر افشاء نموده و فرصت را از فرصت طلبانی که توده را به انحراف می کشانند، ستاند. ماهیت گروههای

راست رو جوان حزب توده و دیگر همپالنگی هایش را می بایست هر چه بیشتر برای توده ها روشن ساخت و از اینکه فریب شعارهای مردم دوستانه آنان را بخورند، مصونیتشان بخشید. نتیجه آنکه حرکت ما در حال حاضر می بایستی در جهت حاضر کردن توده ها در صحنه باشد و افشاکاری ماهیت ارتجاع، لیبرالیسم و نیروهای فرصت طلب، کانال خوبی است برای افشاندن تخم خود آگاهی در اذهان توده ها. نه اینکه آتو بدست ارتجاع داده و لیبرالیسم را رشد داد، بلکه می بایست نیروهای مستقل خود را حفظ کرده و به هیچیک از دو طیف وابسته نگردید. صورت حقیقی این تضادها اگر به میان مردم برده شوند، مساعدترین زمینه برای رشد خود آگاهی شان و نیل به تکامل ذهنی در آنها پدید آمده است. والسلام

بقیه از صفحه ۵

را برای توده ها روشن می سازد و آنان این تضادها را احساس می کنند و بالنتیجه خود آگاهی بدانان می بخشد، شدیداً مورد حمایت و پشتیبانی است و معتقد به برگزاری آن هستیم. اما از این نظر که منظره وسیله ای است در جهت کسب آرمانهای باطل و ضد انقلابی لیبرالیسم و ارتجاع آنرا محکوم می دانیم. لکن حمایت از منظره یک سلسله وظایف و مسئولیتها را متوجه نیروهای مترقی می گرداند و آن اینکه منظره تنها در رابطه با خود آگاهی توده ها مورد حمایت است و در رابطه با آرمانهای دو جناح کاملاً محکوم است. نیروهایی که

مترقی بودنشان به درست تشخیص دادن تضادها و طبقه بندی آنها و چگونگی برخوردشان با این تضادها باز می گردد، باید بدانند که رهایی خلقهای تحت ستم ایران در آن نیست که از ارتجاع یعنی دشمن اصلی شان ببرند و به دامن لیبرالها بیفتند. چه بخوبی می دانیم طرحهای ارائه شده از سوی بنی صدر، هیچیک ماهیت انقلابگرانه، مکتبی و آزادیخواهانه ندارد و حتی در جهت منافع سرمایه داری و امپریالیسم طی مسیر می کند، در منطق و خط بنی صدر نیز علیرغم شعارهای گاه چپ - روانه اش، "خلق" محلی از اعراب ندارد. باشد که بخود آئیم و چونان بعضی جریانات با تضادها برخورد انحرافی نداشته باشیم و خود را به قطب ارتجاع و با لیبرالیسم برای طرد دیگری وابسته نگردانیم و دنباله روی یکی بر علیه دیگری نشویم. در حال حاضر وظیفه همه جریاناتی که درد خلق و انگیزه رهایی خلق را در حرکتشان دارند، آنست که تاکتیکهای موزرانه طرفین را افشاء کنند و با در نظر داشتن تضاد عمده با امپریالیسم و تضاد اصلی با ارتجاع، موضع مظلومیت بنی صدر را هر چه بیشتر روشنگری نمایند. به امید آنکه با افشای ماهیت جناحهای حاکمیت توده ها را برای درخواست برپائی منظره علیرغم جریاناتی که بنفی و منتفی ساختن آن روی کار آمده است، هر چه بیشتر تشویق نمائیم و با افشاکریم و روشنگریهای خویش ماهیت واقعی هژمونی را برای خلقها روشن ساخته و زمینه خود آگاهی شان را فراهم گردانیم. والسلام